

نستعلیق واروہ یو دریا

درگذشت این سلطان

دکتر شایرج و امقی



۲۶۰۰ ریال

شابك x- ۲۹۵ - ۴۲۳ - ۹۶۴ ISBN 964 - 923 - 295 - x

دانشنامه دارو و پودر

درگزشت این سلطان

۸۲۷۰۷

کتابخانه و مخطوطات



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۷۴

وامقی، ایرج

وارونه نویسی در تاریخ در سرگذشت امین السلطان / ایرج وامقی. -
تهران: اطلاعات، ۱۳۷۴،
۱۳۴ ص.

۱. امین السلطان، ابراهیم، ۱۲۵۰-۱۳۰۰ق. - سرگذشتنامه. ۲. ایران - تاریخ -
قاجاریان، ۱۱۹۳-۱۳۴۴ق. الف. عنوان.

۹۵۵/۰۸۴۰۹۲۴

DSR

و ۲۹۵،



وامقی، ایرج

وارونه نویسی در تاریخ

چاپ اول: ۱۳۷۴

تعداد: ۲۱۰۰ نسخه

حروفچینی، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

همه حقوق محفوظ است

شابك X-۲۹۵-۴۲۳-۹۶۴ ISBN 954-423-295-X

بایاد پدرم

و

پیشکش به همسر



فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۱	مقدمه
۱۳	فصل ۱ / شرح حال امین السلطان و سیاست او
۳۳	فصل ۲ / داستان «رزی»
۵۱	فصل ۳ / قهرمان وام گرفتن از خارج!
۶۹	فصل ۴ / امین السلطان و موازنه مثبت!
۹۱	فصل ۵ / کشته شدن اتابک
۱۱۳	فصل ۶ / نظریه ای دربارهٔ امیرکبیر
۱۲۹	منابع و مآخذ
۱۳۱	فهرست نامها

پیشگفتار

باید بصراحت به خوانندگان این کتاب عرض کنم که قصد من به هیچوجه نوشتن کتابی در باره امین السلطان، اتابك اعظم میرزا علی اصغر خان نبوده. ماجرا از این قرار است: هنگامی که کتاب «اسناد سیاسی دوره قاجار» گردآوری و به وسیله آقای ابراهیم صفائی منتشر شد، من - که در آن هنگام در آبادان زندگی می کردم - بر آن نقدی نوشتم و برای مجله سخن فرستادم. متأسفانه آن مقاله - به هر دلیل - به چاپ نرسید، مجلات دیگری هم که این گونه مقالات را چاپ می کردند - باز هم به هر دلیل - حاضر به چاپ آن نشدند و بهانه هم این بود که «سری که درد نمی کند، دستمال به دور آن نمی بندند» و چنین شد که آن مقاله روی دست من ماند. آنچه در آن کتاب سخت به چشم می خورد جانبداری شدید و تعصب آمیز آقای صفائی از امین السلطان بود. این گذشت تا انتشار کتاب «رهبران مشروطه» ایشان در دو جلد. در این دو کتاب، جانبداری ایشان از امین السلطان به شکل کاملاً آشکاری، من خواننده را ناراحت کرده بود تا جایی که کوشیدم بفهمم که این صدراعظم دوره های متضاد پادشاهی اواخر قاجار چگونه جنمی است. نوشته های خود آقای صفائی بهترین راهنما بود. بنابراین قصد کردم مقاله ای در باره این شخص و قضاوت های نویسنده رهبران مشروطه بنویسم، شروع کردم. اما هرچه جلوتر رفتم حقایق تازه ای بر من مکشوف شد و مقاله همین طور کش آمد و کش آمد تا به اینجا رسید و برای خودش تقریباً کتابی شد. که اکنون در برابر دیدگان باز و وجدان بیدار شما قرار دارد. با حذف قسمت های کوتاهی از آن به همت والای دوست گرانقدر و ایران دوست من،

آقای مهدی بشارت، به صورت سلسله مقالاتی در مجلهٔ وزین «اطلاعات سیاسی و اقتصادی» و به قول معروف به زیور طبع آراسته شد و چون تا اندازه‌ای مقبول طبع مردم صاحب نظر قرار گرفت، انتشارات اطلاعات چاپ مستقل آن را پذیرفت.

از خدا پنهان نیست، بر شما خواننده محترم نیز پنهان نباشد که نویسندهٔ این سطور، هیچ ادعایی، همراه این نوشته نکرده است و مدعی هیچگونه تخصصی در زمینه تاریخ دوره قاجار نیست. آنچه مرا به نوشتن کشانده است و کشانده و می‌کشانند، صرفاً عشق به ایران است و شناخت آن که پیداست تشخیص خادم از خائن بخشی از آن است و اگر در این کتاب عیب و نقص می‌بینید از این بابت است و از بزرگواری شما، اهل اطلاع و علاقه‌مندان به سرنوشت ملت بزرگ ایران چشم دارم که آنها را به هر صورت که صلاح می‌دانید یادآوری فرمایید، نه به من، بلکه به همه خوانندگان و میهن‌دوستان، که مباد جوانی، با نیش قلم من مسموم گردد. اگر کتاب چاپ دومی پیدا کرد با عنایت شما اصلاح یا اضافه شود.

در حینی که این نوشته در مجله به چاپ می‌رسید، خوانندهٔ علاقه‌مندی از اصفهان با ابراز محبت به این بنده، در نامهٔ خود گلایه‌ای هم همراه کرده بود که نویسنده، که من باشم - در حق امیرکبیر، مرد بزرگ و نامی تاریخ ایران مرتکب «کم لطفی» شده است. سبب آن بود که من، پیش از آن در باره امیر نظر و عقیده خود را، طی مقاله‌ای در یکی از شماره‌های مجله گرامی، آینده، بیان داشته بودم و اینک برای رفع آن نقیصه، عین آن مقاله را در پایان کتاب می‌آورم تا بررسی تحلیلی از کار آن مرد نامور و بزرگ در اینجا ناقص و ابتر نماند.

در پایان تذکر چند نکته را لازم می‌دانم:

معمول است که اشاره به منابع - یعنی کتابها و نوشته‌های مورد استناد را در زیر صفحات می‌آورند به عنوان يك خواننده، باید عرض کنم که این موضوع همیشه مرا معذب کرده است که مطالب را قطع می‌کردم و چشمم را به زیر صفحه‌ها می‌دوختم و چند لحظه بعد به دنبال مطلب از آنجا که قطع شده بود می‌گشتم. من این بدعت را گذاشتم - نمی‌دانم شاید پیش از من دیگری و دیگران هم این کار را کرده باشند - و ارجاعها را به دنبال مطلب و در همان متن آورده‌ام. اما چنانچه مطلب، توضیحی اضافی لازم داشت و ضرورتی نبود که در متن بیاید، آن را به حاشیه یعنی پای صفحه منتقل کردم که اگر خواننده نخواست بخواند مطلب از دستش نرود. در پایان هم يك کتابنامه آورده‌ام.

تذکر دیگر راجع به دو جلد کتاب «رهبران مشروطه» آقای صفائی است. همه جا مطالب نقل شده از آنها را، بدون آوردن عنوان کتاب، «ج ۱» و «ج ۲» نوشته‌ام.

کوشش کردم از اسنادی که در این کتاب از آنها یاد شده است و امضای امین السلطان را دارد، تعدادی را پیدا کنم و در پایان بیاورم. يك بیماری دست و پاگیر و نسبتاً طولانی مانع شد. عرض دیگری ندارم. الا اینکه مستدعی هستم صاحب نظران خطاهای مرا تذکر دهند و پیشاپیش سپاسگزاری مرا بپذیرند.

ایرج وامقی

مقدمه

در بارهٔ میرزا علی اصغر خان امین السلطان، معروفترین صدراعظم دورهٔ قاجار که بیش از همهٔ صدور این روزگار بر مسند خود باقی ماند، هم در دورهٔ سلطنت مستبدانه ناصرالدین شاه مقام صدارت عظمی داشت و هم در روزگار مظفرالدین شاه ضعیف المزاج صدراعظم و اتابك اعظم شد و هم در دوران مشروطه منصب رئیس الوزرائی یافت، سخن بسیار رفته و هنوز حق مطلب - چنانکه شایسته و بایسته باشد - ادا نشده است. با آنکه آبهای آن روزگاران از آسیابها افتاده و هم خود و هم موافقان و مخالفان او در سالهای دراز صدارتش، روی در نقاب خاک کشیده اند، هنوز بحث در بارهٔ این مرد عجیب تازه است و پژوهشگران و نویسندگانی له و علیه او می نویسند و به مبارزات و مناقشات قلمی می پردازند. گرچه تعداد مخالفان او بر موافقانش می چربد، ولی بعضی از موافقان چنان وفادارانه از او پشتیبانی می کنند که براستی شگفت انگیز است. آقای ابراهیم صفائی از جمله کسانی است که می کوشد امین السلطان را از اتهاماتی که مخالفان بر او وارد کرده اند بیرته کند و آنچه دشمنان در باره او نگاشته اند نقش بر آب سازد. او در تألیفات متعدد خود که همه مجموعه های اسناد است - و بیشترینش ظاهراً متعلق به خانواده امین السلطان - بر آن است که امین السلطان را صدراعظمی لایق و شایسته معرفی کند که قصد خدمت داشته ولی اوضاع و احوال و وجود حکومتهای استبدادی به او مجال خدمت نداده است. در مجموعه های اسناد - مثلاً اسناد سیاسی دوران قاجار - معمولاً در چند سطر، نظری که به نفع امین السلطان است به خواننده تحمیل می شود و اگر تنها همان يك كتاب

را مدرك بگيريم، گردآورنده، یکسره ستایشگر امین السلطان شناخته می شود و دیگر خواننده نمی تواند، انتظار داشته باشد که سندی در این مجموعه - یا مجموعه های بعدی - بیابد که احیاناً مطلبی علیه امین السلطان در آن یافت شود. درواقع، آقای ابراهیم صفائی، يك تنه از عهده تمام مخالفان امین السلطان برآمده و با چاپ این اسناد و پیش داوریهای خود در صدر هر سند چاپ شده، به جنگ کسانی که وجود این مرد را از علل عمده بدبختی و بی سامانی این ملت می دانند رفته است. اما وقتی مسأله سند و مدرك در میان است، در برخی از موارد، دیگر نمی تواند از افشاء و ابراز حقیقت خودداری کند و در نتیجه، در مجموعه های اسناد یا دو جلد کتاب خود تحت عنوان رهبران مشروطه، بسته و گریخته امین السلطان واقعی را «لو» می دهد و بسیار زیرکانه - چنانکه پس از این به طور مکرر خواهیم دید - «سر دلبر» را، ضمن «حدیث دیگران» می آورد.

ما سعی کرده ایم، بدون مراجعه مستقیم به منابع و مآخذ، و تنها از میان نوشته های خود آقای صفائی، شرح حالی از امین السلطان گرد آوریم و امین السلطان حقیقی را پیدا کنیم و چنانکه لازم افتاد، از منابع دیگر در تأیید آن گواه بگیریم و چنانچه آقای صفائی در مواردی ساکت است، از دیگران استمداد کنیم.

شرح حال امین السلطان و سیاست او

در جلد دوم کتاب رهبران مشروطه، شرح حالی از امین السلطان و پدرش - امین السلطان اول آقا ابراهیم - آمده است که ذیلاً نکات عمده آن را به نظر می‌رسانیم و بعد می‌رویم بر سر مطالب دیگر.

آقای صفائی در باره آقا ابراهیم می‌نویسد: «فرزند زالخان و خواهرزاده لاچین خان سردار گرجی» است و توضیح می‌دهد که این سردار در جنگ‌های دوم ایران و روس، عباس میرزا را یاری کرده و پس از اتمام جنگ و شکست عباس میرزا به ایران آمده است، در حالی که همه اموال او را دولت تزاری ضبط کرده بود. عباس میرزا، غیر از برقراری سالی چهار هزار تومان مقرری، چند روستا نیز در اختیار او قرار داده و به این ترتیب معلوم می‌شود که در ایران از نظر مالی تأمین بوده و به او بد نمی‌گذشته و روی هم رفته وضع رویراهی داشته است. این سردار خواهر خود را به یکی از گرجیان یعنی زالخان فرزند زکیخان گرجی - می‌دهد^۱ و ابراهیم از این وصلت به وجود می‌آید. - حدود سال ۱۲۵۰ ه.ق. - این ابراهیم دو برادر دیگر نیز داشته، یکی به نام اسکندر و دیگری به نام حسین. آقای صفائی نمی‌گوید که این دو نیز حاصل همین مزاجت هستند یا نه، اما می‌گوید که اسکندر برادر بزرگتر بود و وقتی که در تبریز متصدی آبدارخانه ولیعهد - ناصرالدین شاه بعد - شد، دو برادر خود - ابراهیم و حسین - را که با تنگدستی در تهران به سر می‌بردند پیش خود برد و در آبدارخانه به خدمت گماشت.^۲ ما نمی‌دانیم که در این هنگام دائمی نسبتاً ثروتمند اینها، یعنی لاچین خان چه می‌کرده، زنده بوده یا

مرده. آن قدر معلوم است که توجهی به خواهرزادگان خود نداشته و این معنی وقتی بیشتر مایه تعجب می شود که مطابق نوشته آقای صفائی، همین «سردار گرجی» يك شب قبل از تولد ابراهیم خواب عجیبی دیده و آن اینکه مولود خواهرش پسری است که به مقامات بزرگ می رسد و درخشش و فروغ وی تمام ایران را خواهد گرفت^۲ و در همان رؤیا به وی الهام می شود که اسم نوزاد را ابراهیم بگذارند و حتی وقتی کودک به دنیا می آید، لاجین خان آن قدر تمکن داشته که «يك خنجر مرصع شاه عباسی» به قنذاق او ببندد. با وجود این ابراهیم در خردسالی از نظر مالی در وضع فلاکت باری بود. اینکه می گویم در خردسالی، به این دلیل است که اگر ابراهیم طبق نوشته آقای صفائی در سال ۱۲۵۰ به دنیا آمده باشد، در موقع تاجگذاری ناصرالدین شاه چهارده سال داشته و معلوم است در هنگام پیوستن به آبدارخانه ولیعهد کمتر و احتمالاً ده سال و حتی کمتر از آن. به هر حال وقتی سلطنت به ناصرالدین شاه رسید، ابراهیم همراه اسکندر به تهران بازگشت. او قبل از دهسالگی نیز در تهران بوده و به قول آقای صفائی در فقر می زیسته است.

باری، ابراهیم در آبدارخانه شاهی بود تا برادرش - یا به قول امین الدوله، عمویش - رخت از این جهان کشید و امور آبدارخانه رأساً به عهده او قرار گرفت و شد «آقا ابراهیم آبدارباشی» و احتمالاً در این موقع از بیست سال کمتر داشته است. مطابق نظر آقای صفائی، آقا ابراهیم «اندک معلوماتی بیش نداشت و عوام بود». منابع دیگر می نویسند «کاملاً بی سواد ولی زیرک و باهوش و درعین حال امانت دار بود». آقای صفائی ادامه می دهد: «با سرمایه هوش و کاردانی و امانت مدارج ترقی را بسرعت پیمود... زیرکی و استعداد و امانتش را بدخواهانش نیز نتوانسته اند پنهان کنند». اما بعضی از نیکخواهانش بعضی جاها بر اثر بی توجهی، پته او را روی آب انداخته اند. حاج محمد حسن امین الضرب که ضرابخانه دولتی را در اختیار داشت، به کمک همین آقا ابراهیم، چنان بلایی بر سر مسکوک ایران آورد که حتی در همان دوران بلبشو، او را به پای میز حساب و کتاب کشیدند و سه کرویر تومان جریمه اش کردند و آقای صفائی از مداخل «مشروع و نامشروع» او (ج ۱، ص ۷۵) صحبت می کند و می نویسد:

«شایع بود... روزی دو هزار و پانصد تومان خالص از ضرابخانه عایدات می برد، با این حال فقط سالی بیست و چهار هزار تومان به دولت می داد (یعنی کمتر از عایدات ده روز خود) و برای همان هم حساب سازی می کرد». بالاخره ضرابخانه را از او گرفتند و به سپهدار تنکابنی - نصرالسلطنه - دادند. به گفته آقای صفائی: «امین الضرب به اتکاء دوستی و پیشکشهایی که به امین السلطان می داد فکر نمی کرد ضرابخانه را از دست او بگیرند» (ج ۱،

ص ۷۵). البته این دو امین بیکار ننشستند: «امین الضرب با آقا ابراهیم امین السلطان همدست و همدستان شدند و شاه را راضی کردند و جیب خود را پر» (همان، ص ۷۳). با تحریکات امین الضرب و مخالفت او و امین السلطان، پس از يك سال نصر السلطنه... معزول و منزوی شد و کار ضرابخانه به دست امیر همایون افتاد و او هم پس از سالی کنار رفت و امین الضرب بر مرکب مقصود سوار شد (ج ۱، ص ۷۶). از همین چند نکته ملاحظه می شود که امین السلطان تا چه حد امانت دار بوده است.

باری، عباس میرزا ملک آرا هم در باره او می نویسد: «خط و سواد به هیچ وجه ندارد. از فهم و کمال بویی نشنیده، از هیچ جای عالم اطلاعی ندارد. کباب را خوب می پزد. راه مداخل و برهنه کردن مردم را خوب می داند و اخلاص غریبی به شاه دارد».^۲

به هر حال آقا ابراهیم در سال ۱۲۸۶ که سی و شش سال داشت، از ناصرالدین شاه لقب امین السلطان یافت و هشت سال بعد وزیر دربار و «به خطاب جناب سرافراز» شد و آبدارخانه به پسر ارشدش اسمعیل واگذار گردید و «در سه سال اول صدارت میرزا یوسف مستوفی الممالك کارها عملاً در دست او بود و نخستین قانون گمرکی ایران به کوشش او و با نظر کتابچی خان و کارشناسان خارجی در ۸۶ ماده تنظیم و در شورای وزیران تصویب و به امضای شاه رسید» (ج ۲، ص ۵۳). اینجا فقط يك مطلب ناگفته می ماند که این قانون را چه کسی یا کسانی نوشته اند؟ آیا امین السلطان «عوام» با نظر آقایان؟

بر شرح حال آقا ابراهیم «عوام کم سواد» یا «بیسواد» این را نیز اضافه می کنیم که مناصب این شخص پیش از آنکه در سال ۱۳۰۰ هـ.ق حین سفر ناصرالدین شاه به خراسان در شاهرود فوت شود به شرح زیر بوده است:

ریاست آبدارخانه، صندوق خانه، شترخانه، قاطرخانه.

ریاست انبار غله، ضرابخانه، ساختمانها، باغات، قنوت.

وزارت گمرک، خزانه و مهم تر از همه، «دربار».

یکی از اقدامات این وزیر گمرک را از قلم آقای صفائی نقل می کنیم:

«در سال ۱۲۹۹ امین السلطان حکومت و گمرک بنادر فارس را از استانداری فارس - که جزء حوزه حکمرانی ظل السلطان بود - جدا کرد^۵ و حسینقلی خان و برادرش را با تصویب شاه منظور این خدمت نمود (در حاشیه از استفاده «مشروع» این شخص از اجاره داری سخن می گوید). حسینقلی خان... در بهبود وضع بنادر کوشش کرد... که موجب شکایت سفارت انگلیس شد و به دستور امین السلطان آن تنظیمات را موقوف کرد» (ج ۲، ص ۱۷).

از این مرد شش پسر باقی ماند: ۱) محمد علی امین حضرت ۲) علی اصغر امین السلطان ۳) اسمعیل امین الملك ۴) محمد قاسم وکیل السلطنه ۵) محمد حسن خان(؟) ۶) مصطفی خان وکیل الدوله.

در میان این شش پسر، این فرزند دوم است که همه القاب و عناوین و مناصب پدر را به ارث می برد که در واقع اگر بخواهیم از روی نوشته های آقای صفائی قضاوت کنیم بی تردید با يك نابغه سروکار داریم.

میرزا علی اصغر - امین السلطان دوم - در سال ۱۲۷۴ در تهران متولد شده و در شش سالگی به تحصیل آغاز کرده است: «مقدمات عربی و ادبیات فارسی و منطق و مبادی فقه و تاریخ و جغرافیا را آموخت و در زبان فرانسه هم ممارستی کرد. در ۱۵ سالگی به دستگاه پدر درآمد...». قبل از اینکه مطلب را ادامه دهیم باید حساب کنیم که از شش تا ۱۵ سالگی می شود نه سال و گرچه نمی شود همه آن درسها را در این مدت و آنهم از شش تا پانزده سالگی فرا گرفت ولی چون ما با يك آدم غیر معمولی سروکار داریم، می گوییم امکان دارد، و البته پس از فراغت از تحصیل نه ساله - که برای آن روزگار کم هم نبوده - رسماً وارد کاریا «دستگاه پدر» می شود. اما اگر مطلب را ادامه دهیم متأسفانه می بینیم که گمراه شده ایم: «در پانزده سالگی به دستگاه پدر درآمد (۱۲۸۹) و يك سال بعد (۱۲۹۰ - در شانزده سالگی) پیشخدمت مخصوص شاه شد و در سفر عتبات (که لابد بعد از این جریانهها بوده) همراه موکب شاهانه بود.» ولی چون سفر عتبات در سال ۱۲۸۷ بوده و تاریخ تولد امین السلطان ۱۲۷۴، معلوم می شود در این موقع فقط سیزده سال داشته است. پس وارد شدن در دستگاه پدر، قاعدتاً باید دو سه سال قبل از این مثلاً در ۱۰ یا ۱۱ سالگی او صورت گرفته باشد، نه در ۱۵ سالگی. اجازه بدهید حساب کنیم. در شش سالگی تحصیل را شروع کرده و حداکثر در یازده سالگی - یعنی در مدتی کمتر از پنج سال - «مقدمات عربی و ادبیات فارسی و منطق و مبادی فقه و تاریخ و جغرافیا و کمی هم زبان فرانسه» را آموخته است.

با این حال، به مصداق «باش تا صبح دولتش بدمد»، نبوغ او پس از این آشکارتر می شود. فهمیدیم در سفر عتبات سیزده سال داشته و «پس از سفر عتبات به درجه سرهنگی و ریاست سواران رکابی شاه» رسیده است. نوجوان سیزده ساله ای که سرهنگ قشون می شود و رئیس سواران محافظ شاه، نابغه نیست؟ و سه سال بعد، در سال ۱۲۹۰ - یعنی در شانزده سالگی - «امور غله تهران و اداره دواب دولتی به او واگذار شد» (ج ۲، ص ۵۵). ما کاری به محافظت شاه نداریم. يك امر خصوصی است. شاید به جهاتی ناصرالدین شاه دلش خواسته

حفاظت از خود را به این بجه سیزده ساله بسپارد. در قضیه دواب دولتی هم به همین دلیل حرفی نمی‌زنیم. ولی فکر نمی‌کنید ادارهٔ امر غله در پایتخت ممالك محروسه ایران - که در آن هنگام بیش از دویست هزار نفر در آن زندگی می‌کرده‌اند، - احتیاج به يك نفر اندیشمند مجرب داشته است؟

ادامه دهیم. در سال ۱۲۹۵، یعنی وقتی تازه بیست و یکسالش شده بود (البته سال قمری)، با رفتن پدرش به همراه شاه به سفر فرنگ، وزارت دربار و سایر مشاغل پدر را به عهده گرفت (به سیاهه مشاغل پدر مراجعه شود). در ۲۴ سالگی خزانه دار نظام شد و در ۲۵ سالگی «به معاونت کل دربار و گمرک و خزانه منصوب شد و سرانجام در سال ۱۳۰۰» یعنی بیست و شش سالگی با فوت پدر، تمامی مقامات و مناصب پدر به اضافه لقب، به صورت مرده ریگ به تملك او درآمد.

آقای صفائی می‌نویسد: «این جوان ۲۶ ساله که هوش سرشار و همتی بلند و استعدادی شگرف داشت و خود دست پروردهٔ شاه بود^۶ طرف حسادت و عداوت درباریانی چون مخیرالدوله و اعتماد السلطنه و امین الدوله واقع شد و برضد او دسته‌بندی و تحریکات زیاد صورت گرفت ولی او چنان اعتماد شاه را جلب کرده بود که سعایت‌ها و توطئه‌های مخالفانش بی‌اثر می‌شد و پس از چندی بجز وزارت دربار و سایر مشاغلی که داشت وزارت داخله را هم به عهده گرفت.»

چند سطری که تاکنون از آقای صفائی نقل کردیم می‌تواند در درجه اول نشان دهندهٔ شیفتگی ایشان به امین السلطان به حساب آید و دیگر این که هوش و استعداد امین السلطان فقط مصروف يك امر یعنی جلب اعتماد ناصرالدین شاه بوده است. اما به چه صورت؟ کسانی که با خصلت شاهان دوره استبداد و مخصوصاً خصوصیات اخلاقی پادشاهی همچون ناصرالدین شاه آشنایی دارند، می‌توانند حدس بزنند که این نوع اعتمادها چطور به دست می‌آید. زمانی که ناصرالدین شاه هنوز جوان بود و آنهمه آلودگی‌های بعدی را نداشت، مرد بزرگی چون امیرکبیر مورد اعتمادش بود ولی پس از امیر و غرقه شدن در ناپاکی‌های درباری، مورد اعتمادش کسانی نظیر میرزا آقاخان نوری و امین السلطان بودند، همان میرزا آقاخان که به شاه می‌نوشت «... بروید ارغونیه کیف کنید»^۷.

آقای صفائی نمی‌تواند بپذیرد که کسی با امین السلطان مخالف باشد، حتی اگر این کس امین الدوله باشد که بسیار مورد ستایش خود ایشان قرار گرفته است. دیگر وضع اعتمادالسلطنه، پسر حاج علی خان میرغضب و قاتل امیرکبیر، معلوم است. گرچه پسر را به

جای پدر نمی گیرند، ولی به هرحال، همین نقطه ضعف مادرزادی کافی است که هرچه اعتمادالسلطنه گفته و نوشته، درباره هرکس، از نظر ایشان مخدوش به شمار آید. آقای صفائی هرجا که توانسته این نیش را زده حتی جایی که کمترین ارتباطی به موضوع سخن ندارد.^۸ میرزا یوسف مستوفی الممالك که رسماً صدراعظم بود در سال ۱۳۰۳ هـ.ق درگذشت و امین السلطان، بدون داشتن عنوان صدراعظمی، جای او را گرفت. گرچه به قول آقای صفائی «از سال ۱۳۰۱ محور قدرت و گرداننده چرخ مملکت بود... نفوذ و قدرت او در تمام ایران سایه افکن شد و امر وی در سراسر کشور نافذ بود... در سیاست داخلی و خارجی کارها را چنان اداره می کرد که خیال شاه آسوده بود... بر خلاف رجال کوتاه نظر او بلند همتی و استغنائی فوق العاده نشان می داد». آری، امین السلطان، درست سیاست «خاطر مبارك آسوده باشد» را در پیش گرفته بود و بدین طریق اعتماد شاه را جلب می کرد. «بیشتر پیشکشهای لایقی را که برای او می رسید به شاه تقدیم می کرد... و چنان می نمود که در تمشیت امور کشور نظر مادی و چشمداشت مداخل ندارد». بیلانی از ثروت امین السلطان در دست نیست ولی اگر بابت همان پارك اتابك - که بعدها سفارت روس شد و هنوز هم هست - و اسباب و لوازم مجلل آن، با قانون مثلاً «از کجا آورده ای؟» می شد از او پرسید که «پسر آبدار باشی، اینهمه را از چه ممر به دست آورده ای؟» چه جواب می داد؟ آقای صفائی می نویسد: «استفاده های بزرگ داشت و با سخاوت کم نظیری بذل و بخشش می کرد و به همین مناسبت طرفداران بسیار داشت». ولی آقای صفائی نمی گوید که این درآمدها و استفاده های بزرگ از کجا بوده و این حاتم طائی زمان از جیب کدام خلیفه اینچنین بذالی ها می کرده است؟

به هرحال امین السلطان در ۲۶ سالگی جانشین پدر شد و علی رغم «تحریکات و توطئه های رجالی چون اعتمادالسلطنه و امین الدوله» آن قدر پیشرفت کرد که وزارت داخله را هم به دستش سپردند. سپس پله های ترقی را چنان پیمود که در ۲۹ سالگی - یا ۲۸ سالگی شمسی - یعنی در سال ۱۳۰۳ با درگذشت میرزا یوسف مستوفی الممالك، تمام وظایف صدارت عظمی به او واگذار گردید. ولی چنانکه دیدیم او از همان سال ۱۳۰۱ همه کاره بوده و «رجال دولت برای رسیدن به جاه و مقام به او متوسل می شدند (این خودش يك منبع درآمد است!) و حتی زورمندانی چون ظل السلطان، ولیعهد، کامران میرزا و دیگر منسوبان سلطنت...» (ج ۲، ص ۵۶) و در سال ۱۳۰۵ رسماً عنوان «وزیر اعظم» گرفت و این مقام را تا روز قتل ناصرالدین شاه داشت و طبیعی است که روز بروز بر میزان قدرت و نفوذ او افزوده می شد. البته با داشتن چنین موقعیتی «روس و انگلیس برای جلب دوستی او می کوشیدند و

ملیکوف و تامسن وزرای مختار دو کشور [روس و انگلیس] در این مورد با هم رقابت داشتند و پس از تغییر تامسن، سردروموندولف، وزیر مختار جدید و حیلہ گر انگلیس توانست امین السلطان را به دوستی بیشتر با انگلستان متعایل و به سیاست آن دولت نزدیک کند» (ج ۲، ص ۵۷). اجازه بفرمایید میزان تمایل امین السلطان را به سیاست انگلیس از زبان خودش بشنویم. در قضیه رژی - که بعد به شرح آن خواهیم پرداخت - همین امین السلطان در نامه ای به ناصرالدین شاه می نویسد: «به او [وزیر مختار انگلیس] گفتم به لرد سالیسبوری [نخست وزیر انگلستان] تلگراف کنید که اگر نمی توانید کمپانی را به این قرار راضی و مجبور کنید پس از من چشم ببوشید... بالاخره همراهی کرده قول داد که... و قول داد که عبارت آخری این غلام را هم در تلگراف لرد سالیسبوری بنویسد» (اسناد سیاسی دوران قاجار، ص ۳۸). در همین کتاب (ص ۱۵۱، سند ۴۷) نامه ای وجود دارد که در عنوان آن چنین نوشته شده: «نامه ای است از رابرت کندی شارژدافر سفارت انگلیس در باب جلوگیری از مداخله مشیرالدوله [وزیر امور خارجه] در کار وزارت خارجه (!) خطاب به امین السلطان». سند شماره ۵۲ در همین کتاب نامه محرمانه ای است از «حسنعلی خان نواب» دبیر سفارت انگلیس به امین السلطان که در آن نسبت به نصب مجدد ظل السلطان به حکومت اصفهان اعتراض کرده و صراحتاً گفته که اصفهان «مرکز مصالح دولت انگلیس است». سند شماره ۷۲ نیز نامه بسیار دوستانه ای است که همان شارژدافر انگلیس - یعنی رابرت کندی - به امین السلطان نوشته و تقاضا کرده است ناظم الملك کارگزار خراسان در کار خود ابقا شود و نیز توجه صدراعظم ایران را به گزارش محرمانه ژنرال مک لین جلب نموده و می گوید: «آیا نمی شود که ناظم الملك در اینجا به سمت مستشاری بماند و حتی الامکان در پرده باشد؟ جالب تر از این نامه ها و تقاضاهای خصوصی و عجیب انگلیسها از صدراعظم - امین السلطان - و مخصوصاً تقاضای در پرده ماندن آن، اظهار نظر آقای صفائی در باره همین ناظم الملك است که در حاشیه ص ۲۳۲ کتاب آمده است: «از این نامه پیداست که مناسباتش با مأموران انگلیس در مشهد صمیمانه بوده است»!!

باری، در صدارت امین السلطان است که امتیاز بخشی ها به خارجیان شروع می شود و به قول محمود محمود که گهگاه از امین السلطان جانبداری هم می کند. «جسارت امین السلطان در دادن امتیاز به اجانب بیش از میرزا حسین سپهسالار است»^۱.

ظاهراً یکی از نخستین امتیازاتی که در دوره صدارت اتابک به انگلیسها داده شد - که بظاهر برای تمام کشورها بوده و عملاً برای انگلیس تنها - امتیاز کشتیرانی در رود کارون بود. متأسفانه آقای صفائی در این باب چیزی ننوشته اند و ما مجبوریم از منابع دیگر استفاده کنیم تا

جای خالی در شرح حال امین السلطان باقی نباشد. به قول آقای ابراهیم تیموری (عصر بی خبری، ص ۱۵۱) انگلیسی ها برای بدست آوردن چنین امتیازی نیم قرن کوشش کردند و «این امتیاز متضمن مفاسد و لطمات شدیدی برای استقلال ایران بود. زیرا گذشته از توسعه نفوذ انگلیسی ها در سرتاسر جنوب ایران توازنی را که از لحاظ بی طرفی ایران تا آنوقت بین دو رقیب نیرومند برقرار بود بهم زد و باعث شد که برای جبران آن امتیازاتی که حق حاکمیت و استقلال ایران را از بین می برد به روسها و دیگران داده شود».

در اهمیت این امر همین کافی است که گفته شود در جریان محاصره هرات توسط ارتش ایران در سال ۱۲۳۷ هـ. ق (۱۸۵۷ - م) ناصرالدین شاه حاضر نشد اجازه کشتیرانی در کارون را به انگلیسی ها بدهد و در مقابل هرات را بگیرد (عصر بی خبری، ص ۱۵۳) و هنگامی که نغمه ها در این موضوع، بار دیگر از طرف انگلیسی ها بلند شد، ناصرالدین شاه طی نامه ای به میرزا سعیدخان و وزیر خارجه نوشت: «جناب وزیر، اولاً فقره رود کارون... در وقتی مطرح شده بود که مسأله هرات در میان بود که دولت ایران در ازای تصرف هرات این کار را قبول کند و واضح است که این کار چقدر عمده بوده است که در مقابل تصرف هرات جزء قرارنامه و عهدنامه کرده بودند... حال چه شده است که بدون هیچ شرط عمده... باید دولت ایران مجاناً و بلاعوض این کار عمده را قبول نماید... چون فقره رود کارون جزء عمل و کارهای داخله و ملتی است، من به تنهایی نمی توانم در این فقره کاری کنم مگر به اطلاع و آرای مردم و رجال دولت... من قدرت ندارم که خود بشخصه رأی بدهم» (عصر بی خبری، ص ۱۵۳). حتی در سال ۱۲۹۹ هـ. ق در مقابل اصرار مداوم انگلیسی ها به وزیر خارجه با لحن تند می نویسد که به انگلیسها اطلاع دهد: «دولت ایران نمی تواند اذن به کشتی های خارجه بدهد که در رودخانه تردد نمایند... رقع وزیر مختار انگلیس و این جواب را فردا در مجلس وزراء قرائت کرده... همین طور جواب صریح آخری بدهید» (عصر بی خبری، ص ۱۶۱).

ناصرالدین شاه طی نامه ای که ساعتی بعد برای وزیر خارجه می نویسد از او می خواهد نظریه ملکم خان را هم جویا شود که: «اصل منظور و مقصود انگلیسی ها از این خواهش چه چیز است... خدا می داند که چه ضررها را در پی داشته باشد. فهمیدن عقیده ملکم نیز لازم است» (عصر بی خبری، ص ۱۶۱). لازم نیست ملکم را معرفی کنیم. آقای صفائی این کار را کرده است و عقیده دارد که جز برای منافع خود برای چیز دیگری کار نمی کرده است. همین شخص که در آن هنگام مناسباتش با امین السلطان بسیار خوب بوده این جواب جالب را داده است: «وزرای انگلیس محققاً از روی دلسوزی و محض مصلحت ایران نوشته اند» (عصر بی خبری،

ص ۱۶۴). ملاحظه می‌فرمایید که عوامل پنهان و آشکار انگلیس همه در این امر متفق القول بودند و جالب است که تا هفت سال پس از این هم انگلیسی‌ها در مقابل سرسختی شخص ناصرالدین شاه کاری از پیش نبردند.

کوشش انگلیسی‌ها برای بدست آوردن چنین امتیازی ادامه داشت تا سال ۱۳۰۶، در دوران سفارت سردروموندولف و صدارت امین‌السلطان. رابطه آنان به اندازه‌ای نزدیک بود که صدراعظم ایران، هیچ کاری را بدون مشورت با ولف انجام نمی‌داد. این دو، دست بدست هم دادند و کار را یکسره کردند.

البته آقای صفائی از این مسأله چنان حرف می‌زند که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده، ولی ضمن شرح حال نظام‌السلطنه مافی - که در آن هنگام حاکم خوزستان بوده - نوشته‌اند که در مقابل فشار انگلیسی‌ها شاه «عاقبت عازم به اجرای تصمیم خود شد» (ج ۲، ص ۲۴). این عبارت می‌گوید که تصمیم شاه، دادن امتیاز بوده، درحالی که ما قبلاً نشان دادیم که شاه اصلاً میل به این کار نداشت.

آقای صفائی ادامه می‌دهد که شاه «نظریه نظام‌السلطنه را [در این باره] خواست و نظام‌السلطنه هم این عمل را با شرایطی که متناسب با استقلال کامل ایران باشد مفید دانست و نظریات خود را پیشنهاد کرد» (همانجا). متأسفانه نمی‌نویسند که نظریات نظام‌السلطنه چه بوده ولی ادامه می‌دهند که «این نظریات مطابق با نیت شاه و اتابک بود»^{۱۰} (ج ۲، ص ۵-۲۴). البته چون ما پیش از این از نظر شاه اطلاع یافته‌ایم، باید سخن آقای صفائی را به این شکل تصحیح کنیم: «این نظریات مطابق با نیت ولف و اتابک بود». سرانجام فرمان تاریخی صادر شد (۲۴ صفر ۱۳۰۶) و به همه سفارتخانه‌های خارجی ابلاغ گردید. اما بدیهی است که از این فرمان تنها انگلستان منتفع می‌شد و سرروسها که در جنوب ایران کشتیرانی نداشتند بی‌کلاه می‌ماند. در نتیجه، فشار آنها برای گرفتن امتیاز مشابه و در نتیجه نگهداشتن موازنه افزون شد. خود آقای صفائی اقرار دارند «در اینکه از افتتاح کارون کمپانی‌های انگلیسی... استفاده می‌کردند حرفی نبود» (ج ۲، ص ۲۷)؛ ولی اضافه می‌نمایند: «دولت ایران برای تسهیل تجارت جنوب به این کار نیاز داشت زیرا فاصله اهواز تا اصفهان ۲۷۱ میل بیشتر نبود. این نزدیکی راه برای حمل کالا از جنوب به مرکز صرفه جویی و تسهیلات زیاد در برداشت» (ج ۲، ص ۲۷). اما جالب است که اگر کشتی‌های انگلیسی به کارون نمی‌آمدند مسافت مذکور تا اصفهان ۳۵۰ میل می‌شد، زیرا به حساب «سرپرسی سایکس» معروف، این فاصله کمتر از هشتاد میل بوده است و لرد کرزن هم این نکته را تأیید می‌کند. بدیهی است که این همه اصرار و ابرام نیم‌قرنی

انگلیسی‌ها برای هشتاد میل مسافت نبوده است. اگر بعضی‌ها نمی‌دانند، سردروموندولف و امین السلطان و میرزاملکم خان بخوبی می‌دانستند که چه می‌خواهند و چه می‌کنند و آنچه هم خواستند کردند.

همان‌طور که گفتیم، بلافاصله فشار روسها برای گرفتن امتیازی در حد این امتیاز، آغاز شد. دالگورکی سفیر روس که در تاریخ صدور فرمان در تهران نبود و برای استفاده از مرخصی در روسیه به سر می‌برد با عجله به تهران بازگشت و در همان روز ورود با امین السلطان ملاقات و فشار را آغاز کرد. این فشار به اندازه‌ای بود که می‌توان انعکاس آن را در نامه‌ای که قوام‌الدوله وزیر خارجه برای ملکم خان سفیر ایران در لندن نوشته است دید. بخشی از این نامه، نقل سخنان ناصرالدین شاه است که به حالت استیصال می‌گوید: «وضع دولت ایران طوری شده است که هیچ دولتی به این حالت نیست. دولت ایران میان رقابت دولتین روس و انگلیس گیر کرده است... پس یکمرتبه روس و انگلیس بیایند و بگویند دولت ایران دولت مستقل نیست. هرچه بگوئیم باید آن‌طور بکنید. آیا در میان دول روی زمین از بزرگ و کوچک، حتی بلغاری که تازه سری میان سرها بیرون آورده و صرب و یونان، يك دولت هست که زیر بار این حرفها برود» (عصر بی خبری، ص ۱۷۲). با کمال تأسف باید گفت، آری، دولت ایران در دوره شاهی ناصرالدین شاه و صدارت امین السلطان زیر بار آن حرفها... و حتی از آنها بدتر هم رفت.

امین السلطان که در این هنگام قرارداد بانك شاهی را نیز با انگلیس بسته و چهل هزار لییره برای سفر شاه از رویتر پول گرفته بود - که بعداً به آن خواهیم پرداخت - و قرار بود شاه را برای بار سوم به فرنگستان ببرد و انگلستان نیز خود را برای استقبالی باشکوه از ناصرالدین شاه آماده می‌کرد، به دست و پا افتاد. «دالگورکی، امین السلطان را تهدید می‌کرد که اگر دولت ایران فوراً روش خود را تغییر ندهد و در صدد جبران این موضوع بر نیاید، روابط دولتین قطع می‌شود و او از ایران خواهد رفت و مسئول پیشامدهای بعدی اولیای دولت ایران هستند» (عصر بی خبری، ص ۳۱۵).

داستان امتیاز بانك شاهی

امتیازنامه معروف بارون ژولیوس دورویر را که در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار داده شده بود، همه می‌دانند که با مخالفت عامه مردم مواجه و لغو شد ولی اگر لغو هم نمی‌شد، دامنۀ آن به قدری وسیع و امتیازبخشی به اندازه‌ای دور از ذهن حتی استعمارگران

انگلیسی بود که امکان اجرای آن نمی‌رفت. با وجود این، رویتر پس از لغو قرارداد، اعتراضات متعددی توسط سفارت انگلیس به دولت ایران کرد. این اعتراضات همچنان باقی بود و هرچندگاه يك بار از نو زنده می‌شد تا رسید به دوران صدارت امین السلطان و سفارت سردروموندولف و دوستی و یگانگی این دو با هم. انگلیسی‌ها پس از گرفتن امتیاز کشتیرانی در کارون، وقتی موقع را تا این حد مقتضی یافتند، برآن شدند که کار رویتر را هم یکسره کنند. گفتیم که قرارداد اصولاً قابل اجرا نبود. میرزا حسین سپهسالار «سلف صدق» امین السلطان، ایران را به صورت یکپارچه به این یهودی آلمانی الاصل انگلیسی و استرالیایی سپرده بود و دیگر جای خالی باقی نگذاشته بود. شوری آش به اندازه‌ای بود که خود خان هم فهمید و لرد کرزن اذعان کرد که «کامل‌ترین و عجیب‌ترین امتیازی که در طول تاریخ کمتر دیده شده و به موجب آن تمام منابع صنعتی کشوری به يك خارجی تسلیم و تفویض گشته، این امتیاز بوده است» (عصر بی‌خبری، ص ۹۷).

باری در این هنگام که ناصرالدین شاه عازم فرنگ بود و پول نداشت، بهترین موقع برای مطرح کردن این مطلب بود. رویتر حاضر شد برای مخارج سفر شاه، پول کافی، به نرخ نسبتاً کم در اختیار شاه بگذارد. البته ملکم خان ارمنی نیز در این ماجرا دست داشت. و نیز پذیرفت که به جای امتیازنامه قبلی، امتیاز تأسیس بانکی در ایران به او داده شود و او نیز در مقابل، چهل هزار لیره با نرخ ۶ درصد به مدت ده سال به ایران بپردازد و اصل و فرع آن را از منافع ایران از بانک بردارد. این امتیازنامه سرانجام سه ماه پس از امتیاز کشتیرانی کارون، به امضاء رسید. در یادداشت‌های اعتمادالسلطنه در باره این قرارداد مطالبی آمده است که نشان می‌دهد متن قرارداد قبلاً آماده شده بوده و امین السلطان نیز شاه را راضی کرده بوده، منتهی می‌خواسته است يك سلسله تشریفات را هم رعایت کرده باشد. مجلسی تشکیل می‌شود از اشخاص مختلف که اعتمادالسلطنه در کتاب خلسه آنها را معرفی می‌کند. در این مجلس نخست ناصرالدین شاه سخنانی ایراد می‌کند و مجلسیان را در امر رویتر مخیر می‌سازد و به قول اعتمادالسلطنه در آخر می‌گوید: «طوری کنید که بعد از ده سال دیگر بیوه زنان ایران به من که پادشاه شما هستم نفرین نکنند و پیرمردها لعنت نمایند» و خود از مجلس می‌رود. به طوری که اعتمادالسلطنه نوشته، تاریخ انعقاد اولین جلسه این گروه روز چهارشنبه بیستم جمادی الاول بوده است. در این مجلس، پس از رفتن شاه، امتیازنامه خوانده شد. هیچکس حرفی نزد، تنها اعتمادالسلطنه مخالفت کرد که موجب ناراحتی امین السلطان شد. اعتمادالسلطنه طی نامه‌ای - یا به قول خودش کتابچه‌ای - معایب این کار را برای شاه توضیح داد. این نامه را آقای تیموری در کتاب

عصر بی خبری چاپ کرده است (ص ۱۹۹).

پس از يك جلسه دیگر - که اگر شرح اعتمادالسلطنه در خلسه واقعی باشد جلسات جالبی بوده - عصر روز ۲۹ رجب قرارداد به امضاء رسید. اعتمادالسلطنه در خاطرات این روز می نویسد: «شنیدم امین السلطان و مشیرالدوله از ذوق اینکه این کار گذشت، از پیش شاه که بیرون آمده بودند روی همدیگر را بوسیده بودند» (روزنامه خاطرات، ص ۷۰۴).

بدین ترتیب بانك شاهی درست شد. چهل هزار لیره قرض به دستیاری شخص امین السلطان به گردن ملت ماند و این نخستین قرضه خارجی دولت ایران در صدارت او بود. این امتیازنامه تنها نبود بلکه ضامنی نیز داشت که ضمن سفر به امضاء رسید. آقای تیموری در عصر بی خبری می نویسد: «در همین چند روزه اقامت در انگلستان... انگلیسی ها به دستیاری امین السلطان و ملکم، با گرفتن چند امضاء از او، اوراق تازه ای بر دفتر خطاها و اشتباهاتش می افزودند. از جمله این اوراق، یکی هم «ضمیمه چهار امتیازنامه بانك شاهنشاهی است» (عصر بی خبری، ص ۲۰۲).

امتیاز دیگری که متعاقب امتیاز بانك به انگلیسها داده شد، امتیاز ایجاد راه آهن بین تهران و خلیج فارس بود، اما این بار با يك کلاه شرعی. انگلیسی ها این راه را مکمل کشتیرانی رود کارون می دانستند و از همان زمان، فشار آنها به دولت ایران برای گرفتن چنین امتیازی آغاز شد. ناصرالدین شاه مانند ماجرای کارون، زیر بار نمی رفت و به تعلل و امروز و فردا کردن می گذراند تا زمانی که اتحادیه صدارت - سفارت امین السلطان وOLF درست شد. اما همان طور که گفتیم کلاه شرعی بر سر قضیه گذاشتند به این معنی که امتیازنامه را به یحیی خان مشیرالدوله دادند و او نیز «به راهنمایی سفارت انگلیس در تهران و با اجازه دولت ایران امتیازنامه را به يك عده از سرمایه داران انگلیسی می فروشد و امین السلطان صدراعظم برای تأیید این امر، تحت عنوان «فصل الحاق بر امتیاز راه توسعه خوزستان» شرح ذیل را به امضای ناصرالدین شاه به سفارت انگلیس می دهد» (عصر بی خبری، ص ۲۳۴). شرح مزبور چیزی نیست جز پذیرفتن انتقال امتیازنامه از يك ایرانی به خارجیان. سرمایه داران خریدار امتیازنامه نیز پس از مدت کوتاهی آن را به بانك شاهی فروختند و بانك در سال ۱۹۰۲ آن را به شرکت انگلیسی «لینچ و برادران» منتقل کرد.

همه این ماجراها دست به دست یکدیگر داد و فشار روسها را بر دولت روزافزون کرد. بنابراین مذاکرات مفصلی بین امین السلطان و قوام الدوله و وزیر خارجه با سفیر روس آغاز شد ولی مطالبات روسها آن قدر زیاد بود که همه را نگران کرده بود. صورت این مطالبات را

قوام الدوله برای امین السلطان نوشته که به طور خلاصه عبارت است از: آزادی کشتیرانی در مرداب انزلی، آزادی کشتیرانی در تمام رودخانه‌هایی که به دریای خزر می‌ریزد، با حق ساختن اسکله و انبار و سایر ملزومات؛ ساختن راه شوسه بین انزلی و تهران و قوچان و مشهد؛ ساختن راه از استرآباد به اردبیل؛ ساختن راه آهن در تمام ایران و نیز اینکه تا پنج سال دولت ایران حق ندارد چنین امتیازی به دولت دیگر بدهد؛ اگر هم پس از پنج سال دولت روسیه نخواست راه آهن احداث نماید آنوقت دولت ایران می‌تواند به دیگری در این مورد امتیاز بدهد (عصر بی خبری، ص ۳۰۷). رفتار دالگورکی نیز در این مورد به اندازه‌ای خشونت‌آمیز و گستاخانه بود که ناصرالدین شاه را هم بشدت عصبانی کرده بود و هم مضطرب. تلگرافی که به دستور ناصرالدین شاه و توسط امین السلطان به علاءالملک سفیر ایران در روسیه مخابره شده نشان دهنده ناراحتی شدید اوست. در این تلگراف از قول شاه آمده است: «همین دستخط مرا فوراً ببرید برای جناب مسیو گیرس و مسیو زینایف (ظاهراً درست نیست - باید زیناویف باشد) بخوانید و بگویند پرنس دالگورکی آمد و چند فقره تکالیف از جانب اعلیحضرت اظهار داشت و با کمال تند و سختی جواب خواست. با اینکه این مطلب خیلی تفکر و تأمل لازم داشت و خیلی مهم بود چون وضعی برداشت کرده بود که می‌خواست خدای نخواست در دوستی و اتحاد چندین ساله، سکنه وارد بیاورد، ما هم بدون ملاحظه و تأمل و تفکر به احترام اینکه نسبت آن را به شخص اعلیحضرت امپراتوری داد فوراً امضاء کرده دادیم» (عصر بی خبری، ص ۳۱۹) «اگر طی نامه‌ای هم که بلافاصله به امین السلطان نوشته، دستور می‌دهد به دالگورکی بگوید: «اگر خواهشی دارید برای رواج و تسهیل تجارت خودتان در شمال دیگر آن را به این طوره‌ای تحکم‌آمیز و سخت که نباید بخواهید» (همان).

دالگورکی سرانجام، حرف خود را به کرسی نشاند و حتی حاضر نشد امضاء قرارداد پس از بازگشت شاه از مسافرت صورت گیرد. به هر شکل بود، این قرارداد در ماه رجب ۱۳۰۶ به امضای شاه رسید. شاید یکی از مهم‌ترین اسباب امضای این قرارداد، آن بود که روسها حاضر نبودند شاه را در مسافرت به فرنگستان در کشور خود بپذیرند و شاه و امین السلطان که بشدت - و حتی به صورتی بچگانه - شوق این سفر و دیدن مهرویان فرنگی را داشتند و از راه عثمانی هم به جهاتی نمی‌توانستند بروند، به هر خفتی تن دادند و آنچه روسها خواستند به خاطر ارضای هوسهای خود پیشکش نمودند.

فاصله زمانی دادن امتیاز به انگلیسها و روسها، کمتر از دو ماه است، یعنی در چنین مدت کوتاهی روسها موفق شدند موازنه مثبت را - به کمک امین السلطان - برقرار نمایند.

ناگفته نگذاریم که امتیاز تازه رویتر تنها مربوط به بانک نبود، بلکه شامل چاپ اسکناس و استخراج معادن قسمتی از جنوب ایران نیز می‌شد. اجازه بدهید مطالب را با نوشته‌های آقای صفائی دنبال کنیم:

«از نظر شاه و امین‌السلطان تأسیس بانک علاوه بر جلب دوستی انگلیسها، يك اقدام مفید اقتصادی برای رقابت با صرافهای تهران^{۱۲} و تسهیل کار بازرگانان در داد و ستد داخلی و خارجی بود. اما دولت روس این کار را تسلیم اقتصاد ایران به انگلستان تلقی می‌کرد و امین‌السلطان را که با سرهنگری دروموندولف وزیر مختار و لرد سالیسبوری نخست وزیر انگلستان مناسبات دوستانه داشت (و البته خیلی دوستانه! نگا: اسناد سیاسی دوره قاجار، سند شماره ۸) مقصر اصلی این کار می‌دانست. کرس وزیر خارجه روسیه بر مبنای گزارشهای دالغورکی، سخت نسبت به امین‌السلطان بدبین بود و حتی دولت ایران را تهدید نظامی نمود ولی شاه و امین‌السلطان مقاومت کرده، روش دالغورکی را خصمانه تلقی نموده، به دربار تزار شدیداً اعتراض کرده (۱؟) احضارش را خواستند. عاقبت روسیه تزاری دالغورکی را به روسیه فراخواند و بوتسف به جای او به ایران آمد (ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ - نوامبر ۱۸۸۹) اما امین‌السلطان با گرفتاریهای دیگر روبرو گردید» (ج ۲، ص ۵۸).

لازم است ذکر شود که آقای صفائی، حتی يك کلمه در باب امتیاز کشتیرانی در مرداب انزلی و تمام رودهای شمال ایران و... نمی‌نویسد، درحالی که دیدیم هنوز مرکب امتیاز رویتر خشک نشده، فشار روس این امتیاز ننگین و ضد استقلال را از ایران گرفت. راستی باید پرسید آیا این قرارداد حتی آن قدر اهمیت نداشت که ذکر مختصری از آن بشود؟ از این گذشته، گستاخی‌های دالگورکی از روز ورودش به ایران شروع شد و نامه ناصرالدین شاه که قسمتی از آن را نقل کردیم و نیز تمام منابع آن تاریخ، آن را تأیید می‌کنند، مربوط است به قبل از رجب سال ۱۳۰۶، که سرانجام قرارداد دلخواه خود را تحمیل کردند. درحالی که دالگورکی در ربیع‌الثانی ۱۳۰۷، یعنی حدود نه ماه پس از انعقاد قرارداد به روسیه فرا خوانده شد، وقتی که کار خودش را کرده بود. آیا هدف از سکوت در مورد این قرارداد ننگین آن نیست که امین‌السلطان صاحب پرنسیپ سیاسی معرفی شود نه تابع بادهای سیاسی؟

باری ناصرالدین شاه به تشویق امین‌السلطان^{۱۳} و همراه او و عده زیادی مفتخوار دیگر به سیاحت فرنگستان رفتند و در آنجا بود که ملکم خان ارمنی سفیر ایران در انگلیس توانست به کمک امین‌السلطان، امتیازی از شاه بگیرد که در ایران «لاتاری» و بخت آزمایی درست کند. عقیده ملکم را پیش از این در مورد کشتیرانی کارون خواندیم که مدعی بود «انگلیسی‌ها از

روی دلسوزی و محض مصلحت ایران» چنین تقاضایی دارند. در باره این امتیاز نیز عقیده او خواندنی است: «این عمل بی آنکه هیچ زحمتی برای دولت علیه داشته باشد از جمیع امتیازات دیگر زودتر و بیشتر منفعت به خزانه دولت می‌رساند» (از نامه به قوام الدوله وزیر خارجه، عصر بی‌خبری، ص ۱۵ - ۲۱۴).

آقای صفائی در مورد چگونگی کسب امتیاز هم مطلقاً صحبت نمی‌کند. از قرار معلوم، امتیاز لاتاری، بقدری محرمانه به ملکم واگذار شده که حتی اعتماد السلطنه که از همراهان و جزء نزدیکان شاه بوده، بویی نبرده و در خاطراتش مطلقاً بدان اشاره‌ای نمی‌کند. فقط در یکجا (روز جمعه ۲۶ ذی‌قعدة ۱۳۰۶) می‌نویسد: «... میرزا ملکم خان یا به جهت کسالت مزاج یا به جهات دیگر لندن بود. از پیش شاه مراجعت کرده بود. او را دیدم». تاریخ امضای امتیازنامه ۲۲ ذی‌قعدة است. در این روز اعتماد السلطنه و بیشتر همراهان شاه در برایتون بوده‌اند و خود شاه و امین السلطان در لندن. دو روز بعد (یعنی ۲۴ ذی‌قعدة) همراهان شاه به لندن می‌روند. گویا ترتیب کار طوری داده شده بود که اینها، از ماجرا بی‌اطلاع بمانند.

خود ملکم، طی محاکمه‌اش در لندن می‌گوید: «امتیازنامه به خط من است و شاه و صدراعظم آن را در ۲۰ جولای ۱۸۸۹ در حضور خود من مهر و امضاء نمودند» (عصر بی‌خبری، ص ۲۲۱، نیز نگا: اسمعیل رائین، میرزا ملکم خان، ص ۱۰۸).

مسافرت شاه نزدیک به شش ماه طول کشید و او در بیست و چهارم ماه صفر ۱۳۰۷ به تهران وارد شد. تا این وقت ملکم امتیازنامه را به دو کمپانی انگلیسی به مبلغ چهل هزار لیره فروخته بود، ولی ظاهراً از فروش آن برای صدراعظم سهمی در نظر نگرفته بود و همین امر باعث کدورت سختی بین آن دو شد و امین السلطان خود در لغو امتیاز پیشقدم گردید و ناصرالدین شاه را تحریک کرد. اسمعیل رائین در سرگذشت میرزا ملکم خان می‌نویسد: «امین السلطان که از ملکم عصبانی شده بود، در خفا علماء را تحریک کرد تا از شاه لغو امتیاز لاتاری را بخواهند» (ملکم خان، ص ۹۹). امین الدوله هم در خاطرات سیاسی گفته است: «[امین السلطان] به شاه عرض کرد امتیاز لاتاری را که ملکم دولتخواه به مفت گرفت، اینک شخصی به هزار تومان مشتری است و این سخن در پیش شاه ملکم را به خاک سیاه نشاند» (نقل از ملکم خان - رائین، ص ۱۴۶).

امین السلطان سرانجام موفق شد بر حرام بودن آن فتوا بگیرد و در ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۰۷، یعنی نزدیک به پنج ماه پس از امضای قرارداد، طی تلگرافی فسخ آن را به ملکم اطلاع دادند و وقتی ملکم - که پول را قبلاً گرفته و خورده بود - زیر بار نرفت، او را از سفارت عزل

کردند. شرح این ماجرا در اکثر کتب مربوط به دوره قاجار ثبت است و ما در اینجا از تکرار آن خودداری می‌کنیم. تنها متذکر می‌شویم که دادگاه انگلیس، ملکم را محکوم به پرداخت پولی که گرفته بود کرد ولی او ادعای افلاس نمود و کمپانیها نتوانستند از او چیزی دربیاورند. اما دولت ایران چون در همان هنگام گرفتار مشکلات متعدد مالی، و از جمله پرداخت خسارت کمپانی تنباکوی انگلیسی - معروف به رژی - شده بود و می‌خواست از انگلیسی‌ها پولی قرض بگیرد، برای ایجاد اعتبار نزد آنان، ناچار خسارت کمپانی انگلیسی خریدار امتیاز لاتاری ملکم را پرداخت (عصر بی خبری، ص ۲۲۱). بدین طریق، به خاطر سهم مختصری که امین السلطان از آن محروم مانده بود، دولت ایران - یا در واقع مردم بدبخت ایران - محکوم به پرداخت کلی خسارت شدند و نکته قابل ذکر این است که کنسول افتخاری و مستشار امور اقتصادی و سیاسی ایران در لندن، در نامه‌ای برای امین السلطان می‌نویسد: «از روی تحقیق و اسنادی که بعین مشاهده کردم مبلغ ۵۹ هزار لیره، اشخاص مزبور خرج امتیاز لاتاری کرده‌اند» و معلوم می‌شود که پیشکش‌های داده شده - به امین السلطان و دیگران - نیز در این محاسبه منظور شده است.

اما آقای صفائی در باره این مطالب تحت عنوان «گرفتاریهای تازه [امین السلطان]

می‌نویسد:

«ملکم که بر اثر تقلب در فروش امتیاز لاتاری... و کلاشی‌های دیگر از مقام وزارت مختاری ایران در لندن عزل شده بود برضد اتابک به تحریکاتی دامنه‌دار دست زد. شروع به نشر روزنامه قانون کرد و به میرزای شیرازی مطالبی برضد شاه و امین السلطان نوشت و حتی برای تحریک بهائیان تهران برضد دولت به میرزا حسینعلی بهاء‌الله متوسل شد. سید جمال هم که هنگام سفر شاه به دستور و با پول امین السلطان از مونیخ به پترزبورگ رفته و عنوان مجعول به خود بسته بود این زمان به تهران آمده و سخت مشغول دسیسه بود» (ج ۲، ص ۵۸). متأسفانه نویسنده سطور بالا فراموش کرده که خودش در جای دیگر پذیرفته است که «اتابک در این معامله از ملکم انتظار پیشکشی داشت.^{۱۴} این گمان صحیح است». (ج ۱، ص ۵۲) و اضافه می‌کند که «[ملکم] از مداخلی که کسب می‌کرد به دیگران سهمی نمی‌داد... و به جلب رضایت دیگران اهمیتی نمی‌داد» (همان، ص ۵۳). بدیهی است که قصد ما به هیچوجه تبرئه کردن ملکم نیست. او معایب و محاسنی داشت که به گفتار ما مربوط نمی‌شود، ولی آنچه مسلم است این است که امین السلطان در گرفتن امتیاز همدست ملکم بوده و به علت نرسیدن سهم خود شاه را وادار به لغو امتیاز کرده است نه به علت دیگر. اما آقای صفائی که پیش از این انتظار

امین السلطان برای گرفتن پیشکشی از ملکم - یا در واقع حق دلالی - را پذیرفته است، ضمن شرح حال خود امین السلطان، بکلی موضوع را منکر می شود. در اینجا نامه ناتمام و بی تاریخی را از طرف ملکم به امین السلطان، چاپ کرده - زیرا این ناتمام بودن اصلاً منظور ملکم را مخفی کرده است - و زیر نامه نوشته: «عین نامه ملکم که آشکارا اقرار به خبط و تقصیر خود نموده است». اما از این نامه به هیچوجه معلوم نمی شود که از کدام خبط و تقصیر سخن رفته است، درحالی که متضمن گله مندی از مخاطب - که آقای صفائی می گوید امین السلطان است - نیز می باشد:

«جای انکار نیست که بندگان جناب اشرف در حق بنده منتهای بی التفاتی را جایز شمردند» و بعد قصور خود را چنین می شمرد که «شایسته سن و تربیت و حتی اقتضای قدرت این بود که در جواب بی التفاتی حضرتعالی بقدر قوه نیکی و خدمت بکنم. در این باب خبط بزرگی کرده ام و حالا به کفاره این خبط نالایق اطمینان کامل می دهم بعد از این خدای نخواست هر قدر بی التفاتی بفرمایید دیگر از طرف بنده هیچ خلاقی نخواهید دید» (نگاه به کلیشه نامه درج ۲، ص ۶۰). خوانندگان توجه دارند که مقصود ما به هیچوجه تبرئه ملکم نیست ولی چگونه می توان به این نامه - یا به قول آقای صفائی - استناد کرد و چنین استنباط کرد که: «خط ملکم را که در ص ۵۹ ملاحظه نمودید شامل اقرار صریح نامبرده بر خبط و خطای وی می باشد. این سند(؟) هم بطلان نوشته امین الدوله... و [هم] نادرست بودن نظریه مؤلف کتاب مجموعه آثار ملکم (مقدمه مجموعه) را بر اینکه اتابک از حق دلالی ملکم سهم می خواسته است ثابت می کند و نشان می دهد که امین السلطان در عزل ملکم نظری جز حفظ آبرو و شئون سیاسی ایران نداشته است»^{۱۵} (ج ۱، ص ۶۰-ح). شگفتا! همین آقای صفائی در باره نظریه مؤلف کتاب آثار ملکم - یعنی شادروان محیط طباطبائی - صراحتاً نوشته است «این گمان صحیح است» و ما کمی پیش آن را نقل کردیم.

دیدیم که وقتی این امتیازنامه به امضای ناصرالدین شاه رسید، جز امین السلطان هیچک از همراهان شاه باخبر نشدند، حتی اعتماد السلطنه که از همه به شاه نزدیکتر بود. مسلماً اگر از موضوع مطلع می شد، چون با امین السلطان خصومت داشت، دستکم آن را در روزنامه خاطرات خود منعکس می کرد. پس چگونه است که به مجرد رسیدن شاه و همراهان به ایران، علما از آن باخبر شدند و فتوای حرمت آن را دادند؟ آیا محرک خود امین السلطان نبوده؟ آقای صفائی می نویسد: «پس از مراجعت شاه، علما، فتوایی بر حرمت لاتاری نوشتند و به اتابک تقدیم داشتند. اتابک هم شاه را... وادار به لغو امتیاز کرد» (ج ۱، ص ۵۳). آقای تیموری هم می نویسد: «می گویند یکی از

علل مخالفت امین السلطان با ملکم به واسطه عدم وفای ملکم به قول و پیمان خود بود. ملکم در موقع تحصیل امتیاز لاتاری به امین السلطان وعده داده بود که پول گزافی که از محل فروش امتیازنامه تحصیل می شود برای او خواهد فرستاد او به این وعده خود وفا نکرد» (عصر بی خبری، ص ۲۱۵).

حاصل کار آنکه ناصرالدین شاه مجبور شد از کیسه خالی مردم بدبخت ایران خسارت کمپانیهای خریدار امتیاز را بپردازد.

پی نویس:

۱. آقای صفائی به اشتباه نوشته «یکی از خواهران» و ما تصحیح کردیم.
۲. امین الدوله در خاطراتش چیز دیگری می گوید، از جمله اسکندر را عموی ابراهیم و حسین می گوید. از طرف دیگر، زال بیک را ارمنی و از اسرای تغلیس می داند و اینکه: «ابراهیم چندی در خانه سام خان ارمنی که در ارک تهران منزل داشت، خانه شاگرد و مجموعه کش و چون کچل و کثیف بود به خدمات پست اشتغال داشت. چند سالی که از عمرش گذشت و سنش به خانه شاگردی مناسب نمی کرد کسانش او را با حسین برادرش به دکان کفش دوزی سپردند.» (خاطرات سیاسی، ص ۳۱ و بعد)
۳. آقای صفائی منبع خبر را ذکر نمی کند ولی این مطلب آدم را به یاد خواب ایختوویگو پادشاه ماد و دخترش ماندانا - مادر کورش بزرگ - می اندازد. آری «درخشش و فروغ وی» ایران را گرفت اما طور دیگر.
۴. نقل از حواشی خلسه، کتیرائی، ص ۱۵۴.
۵. این کار، یعنی درآوردن شهری از چنگ حضرت والائی مثل ظل السلطان، دل شیر می خواهد و ربطی به وزارت گمرک و بقیه مناصب آقا ابراهیم امین السلطان ندارد.
۶. گویا دست پرورده شاهی مانند ناصرالدین شاه بودن خیلی اعتبار به شخص می دهد که چنین با آب و تاب آورده شده است. فرزند و نایب السلطنه و وزیر جنگ ناصرالدین شاه، آدم کثیفی مانند کامران میرزا بود و پسر دیگرش موجود سفیهی مانند ظل السلطان. اودست پروردگان دیگری هم دارد که از همه مهم تر و در تاریخ ایران مشهورتر، همان ملیجک است.
۷. آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران. چاپ سوم - ص ۷۰۹ و خان ملک ساسانی، سیاستگران دوره قاجار، ج ۱ ص ۱۷.
۸. درضمن شرح حال امین الدوله، ذکری از اعتمادالسلطنه می شود که يك بازرگان روسی به وسیله او پیشنهادی به شاه داده است. آقای صفائی در حاشیه این توضیح را می آورد: «اعتمادالسلطنه پسر حاجب الدوله است که امیرکبیر را به قتل رسانید. او اگر اندک حسن نیتی نشان می داد می توانست مانع قتل امیرکبیر شود» (ج ۱، ص ۷۵). بقول معروف «دخلین وار»؟!
۹. نگا: محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۴ - ص ۱۵۲۱ و بعد و نیز نگا: سفرنامه لرد کرزن.

۱۰. محمود محمود می نویسد که در این کار «بازیگر عمده میرزا علی اصغر خان امین السلطان است» (ص ۱۵۳).

۱۱. وقتی، پس از دادن امتیاز معروف «رویترا»، میرزا حسین خان سپهسالار طی نامه ای ناراحتی سفارت روس را از آن امتیاز به اطلاع شاه می رساند، شاه در حاشیه همان نامه می نویسد: «سفارت روس هر قدر می خواهد دلخور باشد بشود. چه حقی دارد؟». مثل اینکه از آن زمان تا این زمان، روحیه شاه خیلی عوض شده بوده است.

۱۲. نکته جالب توجهی است. تأسیس بانک خارجی یعنی رقابت با صرافهای ایرانی و به عبارت بهتر، رقابت يك سرمایه داری قوی و بهره مند از حمایت سیاسی دولت متبوع خود با بخشی از سرمایه داری ضعیف ملی ایران.

۱۳. «ناصرالدین شاه به تشویق اتابک و به دعوت چند کشور اروپایی سفر دوم فرنگستان را آغاز کرد.» (ج ۱، ص ۷۶، بیوگرافی امین الدوله).

۱۴. این، از قول شادروان محیط طباطبائی است و آقای صفائی آن را تأیید می کند.

۱۵. لابد وقتی هم در لندن آن را مهر و امضاء می کرد تنها در فکر «حفظ آبرو و شئون سیاسی ایران» بوده است!

داستان «رژی»

امتیاز معروف به رژی و مخالفت مردم ایران با آن معروفتر از آن است که نیاز به توضیح و تشریح داشته باشد. ماحصل آنکه در ۲۸ رجب ۱۳۰۷ - پنج ماه پس از بازگشت شاه و صدراعظم از سفر فرنگ - امتیاز کامل تولید، فروش و صدور تنباکوی ایران را برای مدت پنجاه سال به «میجر. جی. اف. تالبوت» انگلیسی که از نزدیکان لرد سالیسبوری نخست‌وزیر انگلیس بود، اعطا کردند (تحریم تنباکو در ایران، کدی، ج ۵، ص ۴۱ و ۱۸۳). ظاهراً برای کسب امتیاز هیچ پولی به طور رسمی پرداخت نشده بود، با این حال هم در اسناد ایرانی و هم در اسناد انگلیسی، یاد شده که ناصرالدین شاه و مقامات عالی رتبه (مثل امین السلطان) رشوه‌های گزافی گرفته بودند (همان مأخذ).

شرح مفصل ماجرا و قیام مردم علیه آن در کتب مختلف ثبت است و ما در اینجا قصد تفصیل در آن باره نداریم. آنچه مسلم است این است که این امتیاز مانند سایر امتیازاتی که در صدارت امین السلطان به خارجیان داده شد، با استقلال ایران منافات داشت. اما آقای ابراهیم صفائی از چنین قراردادی چنین دفاع می‌کند: «شاه و امین السلطان این قرارداد را قدمی به سوی جلب سرمایه‌های خارجی می‌دانستند» و سپس منافع آن را برمی‌شمارد: «به موجب این قرارداد سالی پانزده هزار لیبره انگلیسی حق الامتیاز به دولت ایران عاید می‌شد و یک چهارم منافع خالص کمپانی هم متعلق به دولت ایران بود و این برای بودجه محدود و فقیر آن زمان کمک مؤثری بشمار می‌آمد،^۱ و جز این حقوق زارع تنباکو و فروشندگان به نحو احسن تأمین شده بود

و به زارعان وامهای سهل داده می‌شد، به بازرگانان هم حق داده شد که در ظرف شش ماه با کمپانی شریک شده از سهام کمپانی خریداری نمایند یا نمایندگی کمپانی را قبول کنند» (ج ۲، ص ۶۲).^۲ او مطلقاً خود را با مشکلات و مسائل سیاسی و اجتماعی ناشی از سرمایه‌گذاری انگلیس (البته هر خارجی؛ ولی بویژه انگلیس) آشنا نشان نمی‌دهد و گویا نمی‌داند یا نمی‌خواهد بداند که اصولاً استعمار با سرمایه‌گذاری شروع می‌شود و استعمار خود نوعی سرمایه‌گذاری است. اما جالب است که کمپانی برای شروع کار خود «باغ» ایلخانی را از صدراعظم امین‌السلطان خریداری می‌کند و مرکز کار خود قرار می‌دهد.

باری، به قول ایشان، علیه این کمپانی «بازرگانان توتون و تنباکو... که در تمام ایران پنجاه نفر نمی‌شدند دست به تحریکات شدیدی زدند. حاج کاظم ملك التجار که از بازرگانان متنفذ و درعین حال عامل سفارت روس بود...»

اینکه بازرگانان، نخستین مخالفان رژی، یعنی سرمایه‌گذاری بیگانگان در ایران بوده‌اند، مطلبی است روشن و موجه و قابل درک و اگر جز این بود می‌بایست موجب شگفتی شود. خیلی ساده است فهم اینکه، سرمایه‌داری تجاری ضعیف ایران - که بزرگترین مانع رشدش حکومت استبدادی در طول قرون بوده است - در مقابل ورود يك سرمایه قوی خارجی که پشتوانه سیاسی نیرومندی نیز از آن حمایت می‌کند با تمام توان بایستد و از موجودیت خود دفاع کند. بازرگانان ایرانی در برابر رژی درست همین کار را کردند و ما در این باره پس از این روشن‌تر سخن خواهیم گفت.

اما آن ملك التجار «عامل سفارت روس» همان کسی است که خود امین‌السلطان او را واسطه‌آشتی با میرزا حسن آشتیانی که از سرجنابان مخالفت با رژی بود، کرد و هم او بود که سرانجام توانست میرزا را راضی کند و می‌خواستند این رضایت را مقدمه‌ای برای شکسته شدن حکم تحریم میرزای شیرازی قرار دهند. در نامه‌ای که همین ملك التجار برای امین‌السلطان می‌نویسد (اسناد سیاسی، ص ۷۸) مردمی را که حاضر برای جهاد بودند «خلق پدر سوخته غوغا طلب» می‌نامد و آخر الامر که میرزا را هم با خود موافق می‌کند، این عبارت را از قول او به امین‌السلطان می‌نویسد: «خدا می‌داند من شخص امین‌السلطان را از غالب صدوری که دیده‌ام نيك اعتقاد تر، مسلمان تر و ملت پرست تر و نسبت به پادشاه خیر خواه تر دیده‌ام» (همان، ص ۷۹). اما امین‌السلطان که به هیچوجه حاضر نبود زیر بار لغو قرارداد برود و حتی اسم آن را بشنود و در آغاز مخالفت‌های مردم، ناصرالدین شاه را بسختی تحریک می‌کرد، در ملاقاتی که در این باب با علمای مذهبی کرده و شرح آن را برای شاه گزارش می‌کند، می‌نویسد: «... گفتم

آقایان. حالا که آخر مجلس است لازم است این نکته را به شما بگویم؛ هفت کرور موهوم که سهل است اگر هفتاد کرور پول نقد هم بیاورید حاضر کنید محال است این امتیاز را به هم بزنند و ابداً به هم نخواهد خورد و امضای يك پادشاه قادر مستقل تا قیامت به قوت خودش باقی است» (اسناد، ص ۳۵). اما جالب است که همین «پادشاه قادر مستقل» خیلی زودتر از امین السلطان وخامت اوضاع را درك می کند و در نامه ای به امین السلطان دستور می دهد که با وزیر مختار انگلیس و رئیس کمپانی رژی ملاقات نماید و این مطالب را بگوید:

«[به آنها بگویند] وضع کار را شما بهتر از ما می بینید که آخوندها چه می کنند... آذربایجان که آن طور شد و اگر بخواهیم به زور اسلحه رژی را در آنجا مستقر کنیم البته باید، با تمام رعیت آنجا مشغول جنگ شویم... سایر بلاد را هم که می بینید... همه جا در شورش و انقلاب است. اگر چه شهری و مملکتی را به تنبیه و تهدید ساکت می کنیم اما این سکوت موقتی است و ابداً تمام نشده و نخواهد شد. این بازی تازه، حرام کردن تنباکو... که مردم اطاعت کرده نمی کشند... يك شورش پنهانی است»^۲ (اسناد، ص ۲۸).

به هر حال، امین السلطان بر طبق این دستور العمل با وزیر مختار انگلیس مذاکره می کند و به گفته خودش «چندین ساعت با او حرف زده و هزار مقدمه بیان کرده و صد هزار دلیل آورده» تا او را به فسخ قرارداد راضی کند. چرا که چاره ای نیست «مگر جنگ با داخله و رعیت خودمان که آن هم به صد هزار دلیل امکان ندارد» و این که «جان و آبرویش» در خطر است و حتی وزیر مختار را تهدید کرده که «خودکشی» خواهد کرد و بعد: «[گفتم] به لرد سالیسبوری تلگراف کنید که اگر نمی توانید کمپانی را به این قرار راضی و مجبور کنید پس از من چشم ببوشید(!؟).... بالاخره همراهی کرد قول داد که... و قول داد که عبارت آخری این غلام را هم در تلگراف سالیسبوری بنویسد» (اسناد، ص ۳۸). ظاهراً خودش هم می دانسته که فایده اش برای «جناب لرد» بیشتر از کمپانی رژی بوده است. به هر حال قرارداد لغو می شود و امین السلطان موضوع را به وسیله تلگراف رمز به سفیران ایران اطلاع می دهد و جالب است که در این تلگراف در باره همین قراردادی که بسختی مدافع آن بوده می نویسد: «مسأله تنباکو و رژی که برخلاف میل و رضای عموم اهالی شد و رفته رفته شکایت مردم زیادترو اسباب دردسر می شد، بعد از مذاکرات لازم... فسخ و موقوف شد» (اسناد، ص ۵۸).

خسارت کمپانی

سرانجام، باز از کیسه مردم بدبخت، بی پناه و تهیدست ایران، پانصد هزار لیره انگلیسی

می کند و دکتر مصدق ها در انزوای احمدآباد جان می سپارند.

آقای صفائی می نویسد: «در این حادثه، اتابك بیش از هرکس رنج برد» و سپس نامه پرسوز و گدازی را که او برای شاه نوشته، می آورد. از جمله حرفهای بامزه ای که در این نامه - آقای صفائی آن را «سند مهم تاریخی!» بشمار می آورد - می خوانیم این است که: «اشخاصی که به هیچوجه مناسبتی و دخالتی نداشتند از ظل السلطان و نایب السلطنه و مشیرالدوله و اعتمادالسلطنه و غیره و غیره تمام در این کار مشغول ذمه هستند بجز این غلام... بیست هزار لیره برای خاکهای مبارك و پنجهزار لیره برای این غلام آوردند که تمام بیست و پنجهزار لیره را تقدیم خاکهای مبارك نمود. اگر باغی فروخته ام، آنهم مال قبله عالم بوده...» (مقصود همان باغ ایلخانی است که ما قبلاً از فروشش به کمپانی رژی صحبت کردیم که اکنون معلوم می شود متعلق به قبله عالم بوده!). در تمام این «سند مهم تاریخی» هیچ مطلب تاریخی وجود ندارد! الا اینکه همه رشوه خوار و دزد و پست بوده اند. بقیه نامه هم شکایت از این و آن است و اینکه «جان و مال و دین و مذهب و آبرو و اعتبار خودش را در راه ولینعمت خودش گذاشته... و آخر هم نمی داند آیا ولینعمتش قلباً از او راضی است یا خیر؟» (ج ۲، ص ۷۰). ناصرالدین شاه در پشت این نامه خطاب به امین السلطان نوشته که قدر زحمات او را می داند «... و گذشته از خدمات دولتی شما، شخصاً به شما التفات داشته و داریم... قدر خدمات شما را من باید بدانم که می دانم، دیگران هرچه می گویند به قول درویش پشم است» (همان ص ۷۱). اظهارنظر آقای صفائی در باره این نامه واقعاً خنده آور است. او در کنار عکس آن «سند مهم تاریخی!» نوشته است «عین دستخط ناصرالدین شاه که سند برائت امین السلطان محسوب می شود». شگفتا! به روباه گفتند شاهدت کیست؟ گفت دمم. ناصرالدین شاه، متهم ردیف اول این پرونده عجیب و شرم آور بر باد دادن حیثیت و استقلال و اعتبار ملی ماست و امین السلطان متهم ردیف دوم. اظهارنظر اولی در باره دومی، در محکمه تاریخ چه ارزشی می تواند داشته باشد؟ مگر ناصرالدین شاه در تمام عمرش جز خوشگذرانی، کاری هم برای این ملت انجام داده است که اظهار رضایت او از فلان شخص معلوم الحال سند تبرئه آن شخص تلقی شود؟ سند برائتی که او صادر کند به درد همان امین السلطان می خورد، و آقای صفائی. و گرنه در ترازوی دادگاه عدالت و انصاف و شرافت و وجدان بشری، پرکاهی وزن ندارد.

از اینها گذشته، امین السلطان نسبت به همان ناصرالدین شاه نیز آنچنان وفاداری نداشت. به این مطلب که از خاطرات اعتمادالسلطنه نقل می شود توجه فرمایید:^۵ «از عجایب امور اینکه، از پیش از سفر عراق تا به حال از همه ایلچی ها می شنوم - که زبانم بریده باد -

نسبت جنون به شاه می دهند و می گویند به اسناد صحیح امین السلطان به ما ثابت کرده است که شاه سفیه است» (روزنامه، ص ۹۶۷) و نیز: «منزل امین السلطان رفتم... از شاه دلتنگ بود. در کمال بی ادبی به شاه فحش می داد و بد می گفت» (همان، ص ۹۲۱) و نیز در تاریخ «دهم شوال ۱۳۰۹» (بعد از مسأله رژی) «شارژدافرروس می گفت دیروز که وزیر مختار روس با وزیر اعظم ملاقات کرده بود، دستخط هایی که شاه در این مدت به او نوشته بود به وزیر مختار نشان داده بود. منجمله قرض نکردن از روسها و اجازه ندادن به مهندسان روس... و مبالغه به وزیر اعظم که قرارنامه اهواز را با تولوزان تمام کند. تمام اینها را به روسها نمایانده بود، محض اینکه خودش را بی تقصیر نشان قلم بدهد و پادشاه و ولینعمت خود را به مرافعه بیندازد» (ص ۹۲۷). اینهم وفاداری به ناصرالدین شاه!

باری، امین السلطان وقتی حنای سیاست و قدرت انگلیس را در دربار کمرنگ دید، یکصد و هشتاد درجه چرخید. دکتر فوریه که در این زمان طیب شاه بود، در خاطراتش به تاریخ دهم فوریه ۱۸۹۲ می نویسد: «امین السلطان پس از شکستی که در تعقیب سیاست سابق خود خورد برای آنکه از صدارت نیفتد با زیرکی مخصوص خود را به روسها نزدیک کرده است و همین امروز پس از آنکه انحصار دخانیات از میان رفته و امید به برگشت آرامش در مملکت زیادتیر شده است... به سفارت روس رفت و تا مدتی قریب به سه ساعت با... وزیر مختار مشغول صحبت بود و به او اطمینان داد که از روش سابق برگشته. سپس او را مخاطب ساخته گفت: ممکن است شما به قول من اعتماد نکنید ولی عملیات من در آینده صدق این مقال را ظاهر خواهد ساخت» (سه سال در ایران، ترجمه عباس اقبال). البته صدق مقال واقعاً ظاهر شد و ما در این باره، باز سخن خواهیم داشت ولی بر تأیید نوشته فوریه شاهد مهم تری داریم و آن یادداشت های روزانه اعتماد السلطنه^۶ است. اعتماد السلطنه به تاریخ جمعه ۱۳ رجب ۱۳۰۹ ه.ق می نویسد: «... عصر عمادالدوله و بعد وزیر مختار انگلیس، بعد شارژدافرروس اینجا آمدند (یعنی به خانه اعتماد السلطنه) شارژدافرروس می گفت ما با امین السلطان صلح کردیم. سفارت روس آمد. شرط و عهد بست و قسم خورد که من بعد با ما خلاف نکند... به من گفت از امروز به بعد، به تو که دوست ما هستی اطلاع می دهم که باید ترك هر نوع مخالفت با امین السلطان را بکنید والا خلاف دوستی با ما کرده اید.» (روزنامه خاطرات، ص ۹۰۷). نکته آخری نیز در باره ماجرای رژی بگوییم و بگذریم. آقای صفائی از اول بنا را بر این گذاشته که فتوای میرزای شیرازی جعلی است و او چنین فتوایی صادر نکرده است (ج ۲، ص ۶۳): عین عبارت ایشان چنین است: «تلگراف مجعول تحریم دخانیات با امضای منتسب

به میرزای شیرازی»^۷ و در حاشیه، مطلب را به کتاب «اسناد سیاسی دوران قاجار، سند شماره ۸» ارجاع داده است. سند مذکور، گزارشی است از امین السلطان برای شاه و شرح مذاکرات او با میرزا حسن آشتیانی و سایر علمای مذهبی و اینکه امین السلطان از آنها مطالبه اصل استفتاء را کرده و آنها نداشته‌اند. اما آقای صفائی گویا فراموش کرده که جای دیگر، خودش اصل فتوا را پذیرفته، اما آن را به تحریک روس‌ها دانسته است. در همین کتاب نامه محرمانه‌ای را که ناظم الدوله دیبا سفیر ایران در استانبول به امین السلطان نوشته، چاپ کرده که ضمن آن سفیر مدعی است «فتوای جناب میرزا در باب حرمت تنباکو به صوابدید روسها صادر شده بوده است و روسها جناب میرزا را به این مقام آورده بودند که در حرمت کاشتن و کشیدن تنباکو حکم و فتوا بدهد» (اسناد، ص ۶۴). آقای صفائی نیز در توضیح این سند می‌نویسد: «نامه محرمانه‌ای است از... که... تحریم تنباکو را به تحریک روسها دانسته است» و اظهار نظر دیگری نمی‌کند. خود امین السلطان هم قبول کرده که فتوا جعلی نیست. بخشی از گزارش «لاسلز» وزیر مختار انگلیس را که به لندن فرستاده شده است در زیر می‌آوریم و چنانچه از متن گزارش به صراحت معلوم می‌شود، امین السلطان تمام اخبار مملکتی را محرمانه به سفارت انگلستان اطلاع می‌داده و کسب تکلیف می‌کرده است. «لاسلز» به وزارت خارجه انگلیس اطلاع می‌دهد: «پس از رسیدن این تلگرافها (تلگرافهای میرزای شیرازی به علمای مذهبی تهران و شهرهای بزرگ ایران) به تلگرافخانه تهران، فوراً آنها را نزد امین السلطان بردند و او آنها را محرمانه به نظر من رساند (ملاحظه می‌کنید که امین السلطان واقعاً چقدر امین بوده است؟!) و از من پرسید که از نظر من بایستی این تلگرافها به صاحبانش تحویل شود یا خیر؟ حضرت اشرف، همچنین اشاره کرد که اکنون مسلم است که حکم تحریم تنباکو واقعاً از طرف مجتهد بزرگ صادر گردیده و او دیگر نمی‌تواند در باره اصالت تلگرافهایی که گفته می‌شد از سامره رسیده تردیدی داشته باشد» (کدی، ص ۱۴۷). اما جالب‌تر از همه آن است - و این را ما عمداً گذاشتیم در اینجا طرح شود - که او گزارش رفتن خود به سفارت روس و ملاقات با بوتزوف و کنار آمدن با او را نیز به «لاسلز» اطلاع داده است و شخص اخیر هم به وزارت خارجه انگلیس گزارش کرده: «... خلاصه مذاکره... این بوده که مسیو دو بوتزوف پذیرفت که گذشته‌ها گذشته و تمایل خود را به برقراری مناسبات دوستانه با امین السلطان ابراز داشت و این نتیجه‌ای است که صدراعظم آن را بسیار رضایتبخش می‌داند و معتقد است که بسیار ارزان به دست آمده... حضرت اشرف یادآوری کرد که من چندبار برقراری مناسبات دوستانه او را با سفارت روسیه مقرون به صلاح شمرده بودم و او اینک از توصیه‌های من، پیروی کرده است... بعداً برای من پیغام فرستاد و

خواهش کرد که تصور نکنم در نتیجه حسن تفاهم با روسیه به دوستی او نسبت به انگلستان یا به نیت او درمقدم داشتن منافع انگلیس‌ها در ایران، کوچکترین خللی وارد شده است. و همین، که اظهارات دوبوتزوف را عیناً برای من تکرار کرد، خود دلیل بر آن است که وی میل دارد مرا در جریان کارهای خود قرار دهد» (کدی، ص ۶، ۱۵۵). مطابق نوشته «لاسلز»، امین السلطان این اظهارات را در حضور دو شاهد - چرچیل و ژنرال کوردون - کرده است. ماحصل و نتیجه آنکه، امین السلطان در عین حال که با سفارت روس کنار آمد و اعلام فرمانبرداری و حرف شنوی کرد، رابطه خود را با سفارت انگلستان نیز مستحکم‌تر نمود و به عبارت ساده‌تر و خودمانی‌تر شروع کرد به «دودوزه بازی کردن».

اما نتیجه‌ای که خود امین السلطان از پیوستگی به سفارت روس - البته با اطلاع سفارت انگلیس - گرفت این بود که وقتی شایعه برکناری و عزل او و صادرات ظل السلطان - فرزند شاه - بر سر زبانها افتاد، سفارت روس به دست و پا افتاد و در این مورد تقریباً مداخله رسمی کرد. اعتماد السلطنه در خاطرات خود به تاریخ دوشنبه سی رجب ۱۳۱۰ در این باره نوشته است: «... حاجب الدوله... پاکتی به من داد و گفت غلام سفارت روس آورده. کاغذ را خواندم. شارژدافر روس به این مضمون به من نوشته بود: در شهر مشهور است ظل السلطان وارد شده... پادشاه مایل است که به جای امین السلطان، پسر بزرگ خودشان را صدراعظم کنند. این فقره مسأله عمده بزرگی است و خیلی اهمیت دارد طوری که مسیو بوتزوف^۹ نمی‌تواند باور کند زیرا که به عقیده او بندگان پادشاهی مشکل است، بلکه غیرممکن است وزیری به عقل و کفایت و امانت امین السلطان پیدا کند» و بعد هم تهدید کرده که «این تغییر و تبدیل اثر بدی در دولت روس خواهد بخشید... دولت امپراتوری روس تغییر امین السلطان را به چشم خوب و خوش ملاحظه نمی‌کند». اعتماد السلطنه اضافه می‌کند: «همین تفصیل را بی‌کم و زیاد، مسیو بوتزوف در حضور خود من به علاء الدوله شفاهاً بیان نمود» (روزنامه، ص ۹۶۹). اعتماد السلطنه پیغام را به شاه می‌رساند و تأثیر شفا بخش آن را نیز می‌بیند؛ هم امین السلطان ابقاء می‌شود و هم اعتماد السلطنه از شاه لقب «افندی...» می‌گیرد.^{۱۰} همین بوتزوف که اینچنین از امین السلطان حمایت علنی می‌کند، پیش از این (۳۱ اوت ۱۸۹۰) در يك ملاقات خصوصی با ناصرالدین شاه به او گفته بود که: «امین السلطان، آنچه را که روسها می‌گویند به اطلاع ولف (سفیر انگلیس) می‌رساند [بنابراین او] هیچ تمایلی به مذاکره با وی ندارد» (کدی، ص ۹-۴۸).^{۱۱}

به هر حال شوری‌اش را آقای صفائی نیز دریافته که می‌نویسد: «امین السلطان که پیش از این متکی به دوستی انگلیسی‌ها بود ناچار دست به دامن روسها زد و حمایت روسها را نسبت

به کمپانی رژی به عنوان خسارت پرداخت گردید. این پول را هم به توصیه لرد سالیسبوری، بانك شاهی در اختیار ایران گذاشت و تمامی گمرکهای جنوب را در گرو گرفت (ج ۲، ص ۷۱-۲). مدت این وام چهل سال و سود آن شش درصد بود که روی هم، اصل و فرع به يك میلیون و دویست هزار لیره بالغ می شد. ماجرای این قرضه هم شنیدنی است. «بالوا» سفیر فرانسه حاضر بود این قرضه را با شرایط بهتری فراهم کند (اعتمادالسلطنه، روزنامه، ص ۹-۱۳۰۸). دولت ایران با روسها هم مذاکراتی در این باب کرد ولی عاقبت توصیه سالیسبوری تمام مذاکرات را به هم زد.

جالب است که ناصرالدین شاه هیچوقت این ماجرا را و کلاهی که بر سرش رفته بود فراموش نکرد. پنجاه و پنج روز قبل از کشته شدنش، روی ورقه صورتحساب رژی که برایش فرستاده بودند به خط خود چنین نوشت: «صورت قرض پدرسوخته رژی است. انشاءالله مرتضی علی علیه السلام، به خواست خدا چاره بکند. ۲۱ شهر رمضان ۱۳۱۳ قوی ثیل» (تیموری، تحریم تنباکو، ص ۲۲۳).

امین السلطان تا این هنگام با روسها به هیچوجه میانه ای نداشت. مقصود از این عبارت این نیست که او دشمن روسها بود، ابداً. برای او دشمنی و دوستی کسی مفهومی نداشت. او سیاست انگلستان را در ایران قویتر دیده بود و بدان تمایل داشت و به نفع آنها کار می کرد و جایی که منافع روسها مغایرتی با منافع انگلیسها می یافت، طبیعتاً جانب دومی را می گرفت. «اسپیر» شارژدافر سفارت روس که تمام کوشش خود را مصروف مخالفت با امین السلطان می کرد در باره او به کاردار سفارت فرانسه گفته بود که «به علت بستگی شدید امین السلطان با ولف هرگونه توافقی با وی غیرممکن است» (کدی، ص ۱۷).

به هر حال قیام مردم به نتیجه رسید و بساط کمپانی انگلیسی جمع شد ولی هنوز آقای صفائی بر از دست رفتن نتایج خوبی که از این قرارداد و قراردادهای دیگر عاید می شد و نیز زیانهایی که بر اثر لغو آن، به ملت ایران رسیده است، حسرت می خورد: «سیاست نامساعدی که دولت انگلیس از این پس در برابر ایران پیش گرفت^۴ و زیانهای معنوی و مادی، بویژه ماجراهای سیاسی و توطئه هائی که برای ایران طرح شد چندان سنگین بود که سالیان دراز ملت ایران گرفتار عواقب آن نهضت کورکورانه بود. این قیام یا بلوا از اعتبار دولت ایران در اروپا کاست (مگر اعتباری داشت؟!); شاه و اتابك که برای جلب سرمایه های خارجی (و البته هردو برای صرف جیب مبارک!) و ایجاد شرکت های بیمه اجتماعی و تأسیس شرکت آبیاری و استخراج معدن و راهسازی، با کمپانی های خارجی قراردادهای مفیدی بسته بودند. نتوانستند

از اقدامات خود نتیجه بگیرند زیرا انعکاس کاررژي سرمایه‌داران غربی را از سرمایه‌گذاری در ایران رمانده بود» (ج ۲، ص ۶۸).

آقای صفائی، نمی‌گوید که آن عواقب تلخ چه بوده است، اما در اینجا کافی است عرض کنیم با وجود همه این مسائل، اعتبار ایران آنچنان هم از بین نرفته بود، حتی نزد انگلیسی‌ها. زیرا سرمایه‌داران انگلیسی مدتی پس از آن، امتیاز لاتاری را به مبلغ چهل هزار لیره، به اضافه حدود بیست هزار لیره رشوه، از میرزا ملکم خان خریدند. کاش ایشان توضیح می‌دادند که دولت امین‌السلطان قصد تأسیس کدام شرکت بیمه اجتماعی را در ایران داشت. راستی اصلاً امین‌السلطان و اولیای دولت ناصرالدین شاه، عقلشان به این مسائل قدمی داد؟ خانه خرس و بادیه مس؟ دولت استبدادی و بیمه‌های اجتماعی؟! گویا این‌ها را خود آقای صفائی اختراع کرده است!

اما امین‌السلطان، پیرو و متابع سیاست انگلیس، کسی که آقای «ولف» بهترین مشاور او بود و بدون مشورت با او دست به هیچ کاری نمی‌زد، کسی که لرد سالیسبوری او را بر کمپانی رژی ترجیح داد و «از او چشم‌پوشید»، از فردای لغو قرارداد عوض شد. او وقتی شکست کمپانی رژی، یعنی در واقع شکست دیپلماسی انگلیس را در ایران دید، بدون اندک تردیدی خود را به روس‌ها چسباند. آقای صفائی در ضمن بیوگرافی امین‌السلطان، مطلقاً از این تغییر سیاست حرفی نمی‌زند. از ماجرای رژی (۱۳۰۹) تا کشته شدن ناصرالدین شاه (۱۳۱۳) - یعنی چهار سال - کمتر از يك صفحه مطلب هست. می‌نویسد: «شاه که از حادثه رژی و عواقب آن دلتنگ بود گاهگاه خود را با گردش و شکار و... سرگرم می‌کرد و امور کشور بیشتر به صوابدید و اراده امین‌السلطان اداره می‌شد. خدمات امین‌السلطان نسبت به شاه صادقانه بود». قبل از آنکه به تغییر سیاست امین‌السلطان بپردازیم، لازم است يك نکته را یادآوری کنیم - حتی اگر تکرار مکررات باشد - و آن اینکه تمام کوشش آقای صفائی برای این است که ثابت کند ناصرالدین شاه به صدراعظمش اعتماد داشته یا صدراعظم نسبت به او وفادار بوده است. معلوم نیست به این وسیله چه چیزی ثابت می‌شود. اینکه شخص فاقد مسئولیتی چون ناصرالدین شاه به کسی اعتماد داشته باشد، چه اهمیتی برای آن شخص ایجاد می‌کند؟ حقیقت این است که ناصرالدین شاه به هیچکس به اندازه امینه اقدس اعتماد نداشت. پس امینه اقدس می‌تواند همه کاره مملکت شود؟ او هیچکس را به اندازه ملیجک دوست نداشت. آیا این دوست داشتن برای ملیجک شخصیتی از نظر تاریخی ایجاد می‌کند؟ در چنین حکومت‌هایی البته چنین آدم‌هایی مورد اقبال و اعتماد و وثوق می‌شوند، ولی امیرکبیرها، خونشان سنگفرش حمام‌فین را رنگین

به خود جلب نمود و مشی سیاست خویش را بکلی عوض کرد» (ج ۱، ص ۷۸) و از آن پس «طرفدار جدی سیاست روس شد» (همان، ص ۷۹).

برمی گردیم، به شرح بقیه زندگی امین السلطان از روایت آقای صفائی. پس از پایان ماجرای رژی، آقای صفائی، در جلد دوم کتاب رهبران مشروطه زیر عنوان: «مهمانخانه و چاپارخانه»، در نه سطر این اقدامات - لابد مهم - را برای صدراعظم پر قدرت ناصرالدین شاه برمی شمارد:

- احداث يك مهمانخانه آبرومند به طرز مهمانخانه های اروپا در قزوین.
- يك مهمانخانه كوچك در ینگى امام.
- مهمانسرایى در راه قم - تهران و نیز قزوین - رشت.
- چاپارخانه های منظم و متعدّد و پل های بسیار.
- نیز متذکر شده اند که «شاه و امین السلطان در فکر امتداد خط آهن ری به قم و سپس به قزوین بودند» که کارشکنی روسها و انگلیسی ها مانع آن شده است (نگا: ج ۱، ص ۷۳ و ج ۲، ص ۷۲).

طبعاً به کارهای انجام نشده، کاری نداریم. از چاپارخانه های منظم و متعدّد و پل های بسیار هم خبری نداریم که حرفی از آن به میان آوریم. از مهمانخانه ها هم هرچه بود استفاده اش مستقیماً به جیب صدراعظم می رفت. فقط از مهمانخانه های راه کاروان و امین السلطان، بین تهران و قم، از قول يك مسافر انگلیسی که سخت شیفته امین السلطان است و از او تعریف و تمجید بسیار کرده، یعنی همان لرد کرزن معروف، مطلبی نقل می کنیم. این شخص در باره راههای تهران - قم (که سه جاده بوده) می نویسد: «راه سوم، راه چپاری است. من همین راه اخیر را اختیار کردم... این راه را امین الدوله تأسیس کرد و همان طور که راه کاروان رو قم به دست امین السلطان از کار افتاد، راه کالسکه و امین السلطان هم با پیدایش راه امین الدوله بایر ماند. به این ترتیب که امین السلطان راه کالسکه رو خود را به عده ای مهمانخانه چپ اجاره داد و آنها هم بنای تعدی و لخت کردن مسافران را گذاشتند. مسافران قم که بیشتر زوار و تهیدست هستند از راه کالسکه رو صرف نظر کرده دوباره دنبال کاروان و چارپادار افتادند. امین السلطان و مهمانخانه چپ ها این خسارت را تحمل نیاورده به فکر چاره جویی برآمدند و به قول مشهور فکرشان به اینجا رسید که پل دلاک را خراب کرده، رود قره جای و انارود قم را به جاده کاروان بیندازند» (سفرنامه لرد کرزن، ص ۸۹ و نیز ایران و مسأله ایران، ص ۱۲۱). اینهم از مهمانخانه سازی امین السلطان و پل سازی آن جناب!

زمانمداری مطلق

امین السلطان در ۱۳۱۰ طی فرمانی از طرف شاه، عنوان «صدراعظم» گرفت و «شاه که از حادثه رژی و خسارت و عواقب آن دلتنگ بود گاهگاه خود را با گردش و شکار و یا تنظیم کارهای... سرگرم می کرد و امور کشور بیشتر به صوابدید و اراده امین السلطان اداره می شد. خدمات امین السلطان نسبت به شاه صادقانه بود» (ج ۲، ص ۷۲-۷۳).

البته باید گفت که صدور این فرمان، جز اینکه خیال برخی از مدعیان صدارت را راحت کرد، چیز تازه ای در بر نداشت و به قدرت امین السلطان نمی افزود. آقای صفائی از حوادث داخلی بعد از واقعه رژی تا قتل ناصرالدین شاه چیزی نمی گوید و ما بناچار از منابع دیگر کمک می گیریم. پیش از این در باره امتیازاتی که روسها - به دنبال آزادی کشتیرانی در رود کارون - به دست آوردند صحبت کرده ایم. در اینجا، قبل از هرچیز، به امتیاز راه تهران به خلیج فارس اشاره می کنیم و سپس به امتیازاتی که روسها به دست آوردند می پردازیم.

انگلیسها از زمان فتحعلی شاه - و اولین بار توسط سرجان ملکم - مسأله ایجاد راههای ارتباطی را در ایران در مدّ نظر داشتند و مخصوصاً می خواستند راهی از خلیج فارس به تهران بکشند ولی این مسأله - به گفته لرد کرزن - همچنان لاینحل ماند تا در زمان سلطنت ناصرالدین شاه و صدارت میرزا حسین خان سپهسالار، تجدید مطلع کردند ولی آن هم به جایی نرسید. نامه های متعددی در این مورد بین سفارت انگلیس و دولت ایران رد و بدل شد و موضوع فیصله نیافت و ناصرالدین شاه زیر بار نرفت تا صدارت به امین السلطان رسید و سردروموندولف به وزارت مختار انگلیس در ایران منصوب گردید و چنانکه دیدیم، در این دوره انگلیسها هم کشتیرانی رود کارون را بردند و هم امتیاز تأسیس بانک را. اعتراضات شدید روسها را نیز قبلاً ذکر کردیم.

معلوم است که در چنان شرایطی امکان نداشت امتیاز ساختن راه را هم به انگلیسها بدهند. بنابراین راه حل دیگری برای این مشکل پیدا کردند به این معنی که امتیاز ساختمان جاده ای که تهران را به خلیج فارس مربوط کند، به عنوان یحیی خان مشیرالدوله - برادر سپهسالار - صادر گردید. تاریخ این امتیاز هفتم ربیع الثانی ۱۳۰۷ ه. ق است - کمتر از یک ماه پس از بازگشت شاه از سفر فرنگ - و این نشان می دهد که قرار و مدار آن در سفر فرنگ گذاشته شده و فقط امضای آن در تهران صورت گرفته است. این راه قرار بود از اهواز به خرم آباد و بروجرد برسد، از بروجرد یک راه فرعی به طول شصت فرسنگ به اصفهان برود و راه اصلی از مسیر اراک و قم به تهران مربوط شود.^{۱۱} به گفته لرد کرزن این راه «وسایل حمل و نقل

مال التجاره هندوستان و انگلستان» را سهل و آسان خواهد کرد.

بالا تر از اینها به زوار اماکن متبرکه، که از اطراف و جوانب سالیانه قریب یکصد هزار نفر می شود و مقصد آنها قم و مشهد در شرق و کربلا و نجف و کاظمین و سامره و مکه معظمه در قسمت غربی است گنک فوق العاده خواهد کرد» (عصر بی خبری، ص ۲۳۱) و این مشیرالدوله که باز به قول همان لرد کرزن «از تمام وزیران ایران متمدن تر» و «از بهترین و عالی ترین وزیران» (کرزن، ص ۹۱) کشور بود، امتیاز نامه را دو ماه پس از امضاء، به انگلستان تحویل داد. اصل امتیاز در دوازده فصل تنظیم شده بود و امین السلطان، برای تأیید انتقال امتیاز، شرحی به امضای ناصرالدین شاه رساند که طی آن آمده بود: «جناب اشرف مشیرالدوله، به تصدیق دولت علیه تمام حقوق خود را از این امتیاز به يك جماعت بین المللی واگذار نموده و جماعت مذکور در مدت شصت سال مالك و صاحب خالص حقوق مزبوره می باشد» (عصر بی خبری، ص ۲۳۵) و البته این «جماعت بین المللی» هم - که نمی دانیم وجود خارجی داشت یا نه - امتیاز نامه را به بانک شاهی منتقل کرد و بانک نیز در سال ۱۹۰۲ آن را به کمپانی معروف انگلیسی - لینچ و برادران - واگذار نمود. در واقع مشیرالدوله، واسطه بود و هدف انگلیس! لازم به تذکر است که این راهها هیچوقت ساخته نشد و گویا غرض بیشتر اعمال نفوذ سیاسی بود تا چیز دیگر.

اما چه امتیازهایی پس از روس مآبی امین السلطان به روسها داده شد؟ بدو باید گفت که ناصرالدین شاه در سال ۱۲۹۹ اختیار جنگل های مازندران را به کامران میرزا فرزند و نایب السلطنه خود واگذار کرده بود که این امر مورد اعتراض هردو دولت روس و انگلیس قرار گرفت و سفارتخانه های فرانسه و عثمانی نیز با این اعتراضات هم صدا شدند و آن را مخالف قراردادهای تجارتی خود با ایران قلمداد کردند. سفارت انگلیس این امر را «مونوپول شدن يك حق از تجارت خود» و «نقض حقوق عهدنامه» دانست. سرانجام از اول شوال ۱۳۰۷ به بعد - یعنی شش ماه پس از بازگشت شاه از سفر سوم فرنگ - يك سلسله امتیاز برای استفاده از جنگل های مازندران به يك شرکت روسی به نام «کوسیسی توفیلاکتوس» واگذار گردید.

اهم این امتیازات به شرح زیر بود:

۱ - استفاده از درخت های زیتون ایالت گیلان و منجیل و رودبار و رستم آباد و اطراف رودخانه سفیدرود و سایر نقاطی که زیتون به عمل می آید، برای مدت بیست و پنج سال که از سال سوم به بعد سالیانه هزار تومان به دولت پرداخت کند!

۲ - استفاده از چوب شمشاد: این امتیاز به محمد ولی خان نصرالسلطنه داده شده بود و او نیز به همان تجارتخانه واگذار کرد که به مدت پنج سال مجاز باشد چوب شمشاد از جنگل‌های آستارا تا استرآباد - یعنی همه شمال ایران - را بریده و به خارج حمل کند. در عوض سالی یازده هزار تومان به نصرالسلطنه - و نه به دولت - بپردازد! (تاریخ این امتیاز ۲۰ ربیع الاول ۱۳۰۸ است).

۳ - امتیاز استفاده از چوب درختان جنگل‌ها که مطابق آن شرکت روسی مختار و مجاز بود از تمام جنگل‌های شمال از هر قبیل چوب آلات گرفته، به خارج حمل کند (تاریخ قرارداد ده ذی‌قعدة ۱۳۱۱ - مدت قرارداد پنج سال بود که در سال ۱۳۱۷ برای مدت هشت سال دیگر تمدید شد).

تمام این قراردادها به امضای امین‌السلطان است که متأسفانه آقای صفائی در شرح حال - یا به قول خودش بیوگرافی - امین‌السلطان، کوچکترین اشاره‌ای به آنها نکرده است.

بانك استقراضی روس

پس از تشکیل بانك شاهی، روسها برای مقابله با آن، تقاضای گرفتن امتیاز بانك مشابهی داشتند و این موضوع را امین‌السلطان قبل از سفر سوم شاه به اروپا به دالگورکی وعده داده بود. سرانجام در بازگشت شاه، در اول شوال، قرارداد به امضاء رسید و گرچه قرار بر این بود که نام مؤسسه «انجمن استقراضی ایران» باشد ولی بعدها به بانك تغییر نام داد و بانك استقراضی روس نامیده شد. البته برای رعایت رقیب، قرار شد «امتیازات و حقوقی که مخصوص بانك شاهنشاهی و دولت است مخصوص خود همان بانك» باشد. «کار عمده این بانك قرض دادن پول با شرایط خیلی سهل و ساده و مدت طولانی به ایرانیان متنفذ و طرفداران سیاست روس در این کشور بود» (عصر بی خبری، ص ۳۴۷). البته این بانك بعدها، کلاً در اختیار دولت روسیه درآمد و شعبه‌ای از وزارت دارایی آن کشور شد. در پای این قرارداد نیز مهر و امضای امین‌السلطان صدراعظم وجود دارد و در کتاب آقای صفائی - در بیوگرافی امین‌السلطان - هیچ اشاره‌ای به این قرارداد نیست.

برای اینکه به این بخش خاتمه دهیم، به طور اختصار متذکر می‌شویم که در دوران صدارت امین‌السلطان، روسها امتیازات دیگری نیز دریافت کردند که فهرست وار عبارت بود از:

(۱) تأسیس کمپانی بیمه و حمل و نقل به مدت هشتاد و پنج سال که در ده سال اول فقط

سالی سیصد تومان و در ده سال بعد، سالی پانصد تومان و تا آخر قرارداد سالی هزار تومان به دولت ایران می‌داد! تاریخ امتیاز اول جمادی الاول ۱۳۰۸ بود.

(۲) امتیاز ایجاد راه رشت - قزوین در سال ۱۳۱۰. بنا به نوشته تیموری، دولت ایران نمی‌خواست این راه کاملاً در اختیار روسها قرار گیرد. بنابراین به تدبیر امین‌السلطان يك شرکت ایرانی - روسی تشکیل شد که یکی از اعضای هیأت مدیره آن خود امین‌السلطان بود و همان کمپانی بیمه روسی عامل اصلی بشمار می‌رفت. منتهی با شرکت شخص صدراعظم. (۳) امتیاز راه قزوین - تهران که در چهارده رجب ۱۳۱۳ به همان کمپانی داده شد و در مقدمه آن آمده بود: «جناب مستطاب اشرف امجد صدراعظم با اجازه ملوکانه، راه قزوین الی تهران را... به کمپانی» واگذار می‌نماید و در خاتمه «کمپانی موظف است هفتصد و پنجاه سهم به صدراعظم... بدهد»!

(۴) امتیاز راه قزوین - همدان نیز همزمان به همان کمپانی داده شد.
(۵) در همان سال ۱۳۱۳ - که طی آن ناصرالدین شاه کشته شد - سرانجام يك اجازه نامه جالب برای پاك و گود کردن مرداب انزلی نیز به همان کمپانی داده شد که کشتی‌های روسی بهتر رفت و آمد نمایند و عمیق‌تر در خاک ایران پیشروی کنند!

در همین سال، در جمعه ۱۷ ذیقعد ۱۳۱۳، گلوله میرزا رضای کرمانی در حرم حضرت عبدالعظیم به حیات ناصرالدین شاه پایان داد. از هنرهای امین‌السلطان، یکی هم این را می‌دانند که کنار شاه مرده در کالسکه نشسته و صورتش را باد می‌زد که مردمی که می‌بینند، نفهمند شاه مرده است. کلنل کاساکوفسکی، فرمانده بریگاد قزاق - که روابط بسیار خوبی با امین‌السلطان داشت - عیناً به همین صورت نوشته: جسد شاه را در کالسکه نشانده و صدراعظم نیز با وی نشسته سراسر راه حائل بدن بوده و با دستمال صورت وی را باد می‌زده چنانکه گویی می‌خواهد حالش را بجای آورد» (خاطرات کاساکوفسکی، ص ۳۳). اما همین شخص، در جای دیگر از خاطراتش، زیر عنوان «اطلاعات مکمل در باره قتل شاه» می‌نویسد: «کالسکه شاه بقدری تنگ است که دو نفر پهلوی هم قادر به نشستن نیستند، بنابراین دروغ است که صدراعظم با شاه در يك کالسکه بوده‌اند. بلکه جسد شاه را دو نفر پیشخدمت که بزحمت روبروی کالسکه گنجانده بوده‌اند، در حال نشسته نگاه داشته‌اند. کالسکه صدراعظم پشت سر کالسکه شاه حرکت می‌کرده است». (همان، ص ۷۵).

ناصرالدین شاه آماده برگزاری جشن پنجاهمین سال سلطنت خود بود و به روایات مختلف و متعدد، گویا، در صدد اقداماتی - پس از برگزاری مراسم - بود که جز خود او کسی از آن

اطلاع نداشت. این اقدامات را دوگونه توجیه کرده اند، يك توجیه از آقای ابراهیم صفائی است که می گوید: «شاه و امین السلطان هردو خود را آماده آن می کردند که پس از برگزاری جشن... قدمهای اساسی برای تغییر و بهبود اوضاع کشور بردارند. شاه برای آینده کشور نقشه های بسیار داشت. متأسفانه حادثه قتل او... پیش آمد و آرزوهای بزرگ وی بر باد رفت» (ج ۲، ص ۷۴) اما هیچ سند و مدرک و دلیل و قرینه ای برای این استنباط خود ذکر نمی کند. جای دیگر می نویسد: «از مطلعین قدما شنیده شد که ناصرالدین شاه مصمم بود که در جشن پنجاهمین سال سلطنت خود ولیعهد را تغییر دهد ولی زمانه به او فرصت نداد» (ج ۱، ص ۷۳) و در اینجا نیز هیچیک از این «مطلعین قدیم» را معرفی نمی کنند. اما جای دیگر انگلیس ها را به دخالت در قتل متهم می کند و می نویسد: «توطئه قتل ناصرالدین شاه قبلاً در لندن طرح شده بود» (ج ۱، ص ۵۸). لازم به تذکر است که آقای ابراهیم صفائی، در شرح حال سیدجمال الدین، اشاره به توطئه هائی علیه ناصرالدین شاه در اسلامبول می کند و می نویسد: «حتی عبدالبهاء - عباس افندی - که در آن هنگام در اسلامبول بود به این توطئه پی برده شرحی به اتابک نوشته و متذکر شد که در اینجا توطئه عظیمی علیه شاه در شرف تکوین است و به اتابک هشدار باش داد. متأسفانه اتابک هوشیار نشده است و شاید به همین دلیل عده ای از رجال معاصر وی، به ناحق اتابک را متهم به شرکت در توطئه نموده اند» (ج ۱، ص ۲۸). مخبرالسلطنه (در خاطرات و خطرات، ص ۷۷، چاپ سوم) می نویسد: «حاج سیاح سه روز قبل [از کشته شدن شاه] به اتابک می نویسد که میرزا رضا از اصحاب سیدجمال در شهر است و خوش خیال نیست. آن پاکت سه روز بعد از واقعه از کیف امین السلطان بیرون آمد».

توجیه دیگر را از خان ملك ساسانی نقل می کنیم؛ خان ملك می نویسد که ناصرالدین شاه مدتی بود یادداشت هایی کاملاً محرمانه تهیه می کرد و در کیف مخصوص خود می گذاشت و کلید آن را هرگز از خود جدا نمی کرد و امین السلطان، به وسیله دختر باغبانباشی^{۱۲} از محتویات کیف باخبر شد و دریافت که شاه قصد عزل و احیاناً بازخواست از او را دارد، از این جهت به فکر چاره افتاد و جز قتل شاه راهی نیافت (برای تفصیل نگاه: سیاستگزاران دوره قاجار، ج ۲، ص ۲۸۲).

جای دیگر، ضمن شرح حال اعتمادالسلطنه می نویسد:

«از مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالك و از میرزا حسین خان پیرنیا موتمن الملك شنیدم که ناصرالدین شاه مصمم بود پس از برگزاری جشن پنجاهم سلطنتش، امین السلطان را مخدول و منکوب نموده و اعتمادالسلطنه را صدراعظم کند» (همان، ج ۱، ص ۱۸۴).

این یادداشت نویسی محرمانه را دوستعلی خان معیرالممالك - نوه دختری ناصرالدین شاه که مادر بزرگش تاج الدوله نواده فتحعلی شاه و نخستین زن عقدی شاه پس از به تخت نشستن بود و از زنان محترم او بشمار می رفت - نیز تأیید می کند و متذکر این نکته هم می شود که «خیالش براین بود که پس از [جشن] قرن خود اسلوب مملکت داری را بکلی تغییر دهد» (یادداشت ۶، ص ۱۸۱ و بعد). در یادداشت های امین الدوله نیز این مطلب تکرار می شود به اضافه اینکه این موضوع «خیال امین السلطان را مضطرب کرده بود».

تذکر دیگری هم لازم است. چون نام اعتماد السلطنه در نوشته خان ملک به میان آمد، باید اضافه کرد که اعتماد السلطنه کمتر از یکماه پیش از قتل ناصرالدین شاه، ناگهان درگذشت و این مرگ نابهنگام را مخالفان امین السلطان به او منتسب کردند. حقیقت این است که در میان درباریان ناصرالدین شاه، اعتماد السلطنه از همه بیشتر به شاه نزدیک و با امین السلطان مخالف بود اما همیشه جرأت علنی کردن آن را نداشت، چنانکه در خاطرات خود، گهگاه از تعلق هایی که به امین السلطان گفته، سخت خود را نکوهش می کند. این شخص، به هر حال مورد علاقه و محبت شاه نیز بود، چنانکه ناصرالدین شاه پس از مرگ او به ادیب الملک برادرزاده اش می نویسد: «افسوس. از این فقره عجیب زیاده از اندازه غصه خوردم... این وضع را سکت می دانم. شما تحقیق کنید شاید مسموم شده باشد» (خان ملک، ج ۲، ص ۲۷۴). دو نکته در این نوشته کوتاه شاه جالب است. یکی غصه خوردن اوست که به گفته امین الدوله، حتی در مرگ فرزندان خود هم اهل غمخواری نبود. دیگر اینکه، حتی شاه هم احتمال مسموم شدن او را داده است. با توجه به اینکه خود شاه نیز از مخالفت شدید این دو با یکدیگر اطلاع داشت، آیا نمی توان تصور کرد که ظن شاه متوجه امین السلطان بوده است؟

برای جلوگیری از اطاله کلام در این باب، خوانندگان را توجه می دهیم به کتاب خان ملک ساسانی - سیاستگران دوره قاجار - که منقولاتی نیز از خاطرات امین الدوله در تأیید مطلب آورده است و مطالبی دیگر از مآخذی دیگر.

پی نویسی:

۱. آقای صفائی چنان صحبت می کند که گویی در ایران عصر ناصرالدین شاه، سازمان بودجه چنان دقیق و قانونی بوده است که از یک نظام پارلمانی انتظار می رود. عجیب این است که خود آقای صفائی هم می داند که این پولها به چه مصارفی می رسیده و این چنین از «کمک به بودجه ضعیف» حرف می زند.
۲. عین عبارات نقل شده را با مختصر تغییر می توان در مقدمه بر اسناد رژی در کتاب اسناد سیاسی دوران قاجار

هم يافت.

۳. چنانکه خوانندگان توجه کردند، تمام اين نامه دستورالعمل شاه به امين السلطان است ولي آقاي صفائي در بالاي اين نامه نوشته است: «دستخطي است از ناصرالدين شاه... که براي چاره جويي به امين السلطان نوشته است»! (اسناد - ص ۲۸).

۴. ناچار بايد نتيجه گرفت که انگلستان پيش از آن «سياست مساعدی» نسبت به ايران داشته است.
۵. اعتمادالسلطنه با امين السلطان دشمن بود. روزنامه خاطراتش را هم براي شخص خود مي نوشت و بسيار جاها، عليه خودش نيز مطالبی نوشته است. آقاي صفائي کوشش دارد تمام نوشته هاي او را به قول خود «مخدوش» جلوه دهد. به عقیده من اين خاطرات با تمام معايبي که مي توان در آن يافت، از نوشته هاي تمام رجال دوره قاجار ماهيت واقعي دربار ناصرالدين شاه را بيشتر نشان مي دهد.

۶. در باره اعتمادالسلطنه و نوشته هايش، رجوع شود به يادداشت هاي بي غرضانه و منصفانه آقاي محمود کتيرائي در کتاب خلسه، ص ۲۲۳ و بعد و نيز ص ۲۳۳ و بعد. در حق اعتمادالسلطنه، ديگران حتي مرحوم قزويني هم ظلم کرده اند.

۷. ناگفته نماند که تاکنون اصل اين فتوا يافت نشده است.

۸. در روزنامه خاطرات - چاپ ايرج افشار - اين نام، يعني بوتزوف، توسط اعتمادالسلطنه به شکل هاي مختلف نوشته شده و ناشر همه جا علامت (!) در مقابل آنها گذاشته است. البته همه اينها صورتهاي مختلف همين يك نام است، که يا اعتمادالسلطنه گاهي عوضی نوشته، يا همسرش اشرف السلطنه.

۹. شرح اين ماجرا در خود خاطرات بسيار خواندنی تر است.

۱۰. لرد کرزن هم در باره امين السلطان مي نويسد (پس از مذاکره با امين السلطان): «او به هيچوجه در بيان عقايدش که مشحون از آزادي و تمايلات انگلوفيلي بود اختفا روا نمي داشت و با من تقريباً به آزادي در باره سياست کشورش مذاکره مي کرد» (نقل از عصر بي خبري، ص ۷۴).

۱۱. به نظر مي رسد جاده اي که امروز از نزديکی بروجرد از جاده خرم آباد - بروجرد جدا مي شود و پس از گذشتن از دورود و ازنا به اصفهان مي رسد، همان مسير مشخص شده در قرارداد مشيرالدوله را طی کند. طول اين راه نيز تقريباً شصت فرسنگ است.

۱۲. از زنهاي صيغه اي شاه و دختر باغبان باشي اقدسيه که بسيار مورد توجه ناصرالدين شاه قرار داشت. کاساکوفسکي مي نويسد: «ناگهان در افواه شايع است که دختر دوم باغبان باشي با کسي روايتي پيدا کرده، آنها را با صدر اعظم، مي گویند اين دختر خيانت کار با استفاده از سنگيني خواب شاه در دفترچه يادداشت وي که روي ميز بوده اين يادداشت را خوانده بود: پنج شش روز پس از جشن... صدر اعظم خفه گردد. و همان فرداي آن شب صدر اعظم را از مخاطره آگاه کرده بوده است» (ص ۱۲۹).

قهرمان وام گرفتن از خارج!

قتل ناصرالدین شاه، پس از پنجاه سال سلطنت با اقتدار و همراه با آرامش ظاهری و نسبی مملکت، قاعدتاً و مطابق قواعد نظام حکومت‌های استبدادی می‌بایست هرج و مرج و آشوبهایی در کشور به وجود می‌آورد، اما مطلقاً چنین نشد. آقای صفائی می‌نویسد: «در این حادثه، اتابک امنیت پایتخت و آرامش کشور را با تدبیر خود و با کمک کاساکوفسکی رئیس قزاق‌خانه خوب حفظ کرد» (ج ۱، ص ۷۸). به هنگام مرگ محمدشاه، با وجود اینکه بزرگمرد مدبری همچون امیرکبیر سر رشته کارهای کشور را به دست داشت و ناصرالدین شاه جوان را از تبریز به تهران آورد و بر تخت نشاند عصیانهایی به وقوع پیوست که البته امیر آنها را فرو نشاند ولی در این هنگام هیچ صدایی از جایی درنیامد. درحالی که، کسی همچون ظل‌السلطان دارای تمام وسایل و زمینه‌های لازم برای سرکشی بود و مظفرالدین شاه نیز بی‌حال‌تر از آن بود که بتواند با ظل‌السلطان درافتد. مقایسه امین‌السلطان هم با امیرکبیر درواقع قیاس مع الفارق است. پس آن عاملی، که کشور را آرام نگه‌داشت و مدعیان را خاموش، چه بود؟ آیا این خود نمی‌رساند که قتل ناصرالدین شاه عملی منتظر بوده و عوامل این قتل خود را برای آن آماده کرده بوده‌اند؟

مطابق یادداشت‌های کلنل کاساکوفسکی - فرمانده بریگاد قزاق - رفتار کامران میرزا در وقت آگاه شدن از قتل شاه، بسیار بد و دور از شئون فرزند شاه و نایب‌السلطنه بوده و بشدت از امین‌السلطان هراس داشته، - چرا؟ به طوری که پس از اطلاع یکسر به خانه خود - امیریه -

می رود و آنچنان پریشان حال بوده که وقتی کاساکوفسکی به نزد او می رود، درست قادر به تکلم نبوده است: «نایب السلطنه را در حال زاری یافتیم. آنچنان ترس بر او مستولی شده بود که بریده بریده سخن می گفت و کلمات فرانسه و فارسی را مخلوط می کرد» (کاساکوفسکی، ص ۳۷). «سربه گوش من گذاشته شروع به نجوا نمود که: حالا دیگر همه چیز برای من تمام شده. من نمی دانم صدراعظم با من چه معامله خواهد نمود. نمی دانید او چگونه دشمن خونی من است. حالا دیگر تنها امید من به روسیه است. به کاردار از قول من بگوئید که من به حمایت روسیه پناهنده می شوم. از این ساعت من کاملاً خود را در اختیار روسها می گذارم. فقط زندگانی من و خانواده من و اموال مرا تأمین نمایند». (همان، ص ۳۸).

چه دلیل یا دلایل منطقی می تواند این ترس شدید پسر شاه و نایب السلطنه مملکت و برادر شاه بعدی را از امین السلطان توجیه کند؟

اما ظل السلطان، با وجود اینکه همه خطر مخالفت با شاه جدید را از ناحیه او متصور می دانستند، حتی در نظر سفرای خارجی چنین بود، دست از پا خطا نکرد. او در این هنگام نه تنها دست به هیچ اقدام مخالفت آمیزی نزد، بلکه به قول کاساکوفسکی: «خوشبختانه در سایه خواست فوق العاده خدا و فراهم گردیدن شرایط مساعد از خارج» (!؟) آرام بر سر جای خود نشست. اینکه آقای صفائی نوشته: «توطئه قتل ناصرالدین شاه در لندن طرح شده بود» (ج ۱، ص ۵۸) پر بیراه هم نرفته است! باری، ظل السلطان، بلافاصله و برخلاف انتظار همه، تلگرافی به شاه جدید مخابره کرد و طی آن گفت که به نظر او شاه نمرده، بلکه تنها اسم عوض کرده، ناصرالدین شاه بوده و اکنون مظفرالدین شاه است و از امروز، وی «از کلیه حقوق خویشاوندی منصرف و خود را نه برادر شاه و نه حتی شاهزاده می شمارد، بلکه غلام خانه زاد اعلیحضرت می داند». او طی تلگراف دیگری به امین السلطان «تقاضا می نماید که او را شاهزاده نشمارند، بلکه یکی از مطیع ترین نوکران شاه و از زیردستان صدراعظم بدانند». این رفتار و طرز سلوک بقدری دور از انتظار بود که کاساکوفسکی، در دنباله مطالب فوق می نویسد: «چه امری ظل السلطان را وادار نمود که چنین کند؟ آیا فراست ذاتی و اطمینان به اینکه اگر هم تاج و تخت بخواهد دوامی نخواهد آورد؟ یا شناسایی شاه جدید از طرف روس و انگلیس یا توصیه پنهانی انگلیسی ها که با اوضاع فعلی مطیع سلطان قانونی باشد؟» (کاساکوفسکی، ص ۴۲). مجموع این وقایع نشان می دهد، دست دیگری غیر از دست امین السلطان در آرام نگهداشتن اوضاع در کار بوده و نگذاشته است آب از آب تکان بخورد و شاید برای اولین بار، قاعده مسلم حکومت های استبدادی، یعنی افتادن شاهزادگان به جان یکدیگر، برای تصاحب تاج و تخت

شاه متوفی - و در اینجا مقتول - صورت نگیرد. گوشه‌ای از ماجرا را «سرپرسی سایکس» در عبارات زیر به ما نشان می‌دهد:

«جلوس بلامنازع شاه بر تخت، بیشتر مدیون ترتیبات و انتظامات برجسته‌ای بود که به دست این وزیر اعظم (یعنی امین السلطان) داده شد. او در این مورد نصیحت سرمورتیمر دوراند سفیر بریتانیا را عاقلانه گوش نموده بود» (تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی گیلانی، ص ۵۹۱). گرچه سایکس متن نصایح (لابد پدرا نه) سفیر را نمی‌نویسد، ولی ما ایرانیان که با سیاست استعماری انگلیس از دیرزمان آشنا هستیم، می‌توانیم کاملاً حدس بزنیم. ما در اینجا، بیش از این مقوله نمی‌گوییم و قضاوت را به اهل تاریخ می‌سپاریم و می‌پردازیم به حوادث بعدی. امین السلطان طی تلگرافی که با این بیت آغاز می‌شد، مظفرالدین شاه را از مرگ پدر آگاه کرد:

چرا خون نگریم، چرا خوش نخندم
که دریا فرو رفت و گوهر برآمد

و در پاسخ، به صدارت ابقا شد.

شاه جدید، سی و سه روز پس از مرگ پدر به تهران رسید و تاج بر سر گذاشت. آقای صفائی می‌نویسد: «شاه در آغاز کار سخنانی که حاکی از حریت فکر و علاقمندی به نشر معارف و اصلاحات کشوری بود بر زبان می‌آورد و مردم به حرفهای او امیدوار می‌شدند» (ج ۱، ص ۷۹). این حرفها، اصلاً و ابداً به مذاق امین السلطان خوش نمی‌آمد. اینکه مردم امیدوار بشوند که در مملکت اصلاحاتی صورت خواهد گرفت، مطابق میل و پسند امین السلطان نمی‌توانست باشد. افکار و اندیشه‌های تازه، ناگزیر مردان تازه‌ای می‌طلبید و بنابراین، همین حرفها، می‌توانست شانس کسان دیگری را برای کشیدن کرسی صدارت از زیر پای او هر روز بیشتر کند. رقبای احتمالی او در این راه دو تن بودند، یکی امین الدوله (که پس از این مفصل‌تر در باره او خواهیم نگاشت) و دیگری عین الدوله که به هنگام ولیعهدی شاه تازه، در تبریز همه‌کاره بود و مشیر و مشاور او، و مظفرالدین شاه سخت به او دل بستگی داشت^۱. ببینیم امین السلطان با این دو تن چه کرد.

آقای صفائی، در دنباله مطلبی که نقل کردیم بلافاصله می‌آورد: «اتابک - یعنی امین السلطان - با اظهارات شاه، مانند امین الدوله را که متجدد و اصلاح طلب معرفی شده بود و شانس صدارت داشت در تهران صلاح ندید. امین الدوله ناچار برخلاف میل خود... به پیشکاری و وزارت آذربایجان مأمور شد» (ج ۱، ص ۷۹). بعد هم: «به دستیاری فرمانفرما که

فطرتی مغرور و جاه طلب و سودجو داشت، عین الدوله، رقیب دیگر خود را هم، از تهران طرد کرد و به مازندران فرستاد» (همان، ص ۷۹).

اما این تشبیهات فایده‌ای نکرد و شاه تازه، شش ماه پس از رسیدن به تهران امین السلطان را معزول کرد و به قم فرستاد. آقای صفائی، عزل امین السلطان را محصول توطئه‌های همگام سفارت انگلیس و اشخاصی نظیر حکیم الملک، امین الدوله، مخبرالدوله و مخصوصاً فرمانفرما - دستیار سابق خود او - می‌داند که نزد شاه سعایت می‌کردند و شاه نیز که «صدارت امین السلطان را با آن تشخص نسبت به سلطنت خود فرع زاید بر اصل می‌دانست» او را از کار برکنار و به قم تبعید کرد. تردیدی نیست که این تصمیم را مظفرالدین شاه ضعیف النفس به تنهایی نگرفته و لااقل این «تیم تبریز» است که بر «تیم تهران» غالب شده (کاساکوفسکی، ص ۱۰۷). باز مسلم است که دشمنان امین السلطان هم هیچگاه برای برانداختن او از صدارت بی‌کار ننشسته‌اند، اما اینکه سفارت انگلیس نیز در این توطئه دست داشته، محل تردید است. ما قبلاً دیدیم که امین السلطان، در همان روزی که به سفارت روس رفت و خود را به بزرگواری سفیر روس سپرد، در خفا به سفارت انگلیس هم سری زد و گزارش همین کار خود را به سفیر انگلیس نیز داد، یعنی هردو سر را از خود راضی و خشنود داشت، به طوری که در هنگام عزل او هردو سفیر با هم به حضور شاه رفتند و به این امر اعتراض کردند. منتهی، سفیر انگلیس - مورتیمردوراند - «ایراد سخن را از جانب روس و انگلیس به بوتسوف واگذار می‌نماید. آنگاه بوتسوف که تهییج شده بوده است با تندى و حرارت، که شایسته دیپلمات نیست، سخن گفته است» (کاساکوفسکی، ص ۱۱۷). در گزارش سفیر انگلیس به وزارت خارجه متبوع خود نیز آمده است: «از نقطه نظر ما سقوط اتابک روی هم رفته باعث تأسف نیست. هرچند که در عالم واقعیت و حقیقت آن قدر هم که معمولاً تصور می‌شد او با انگلستان مخالفت نمی‌کرد. بلکه از يك طرف بر اثر اختلاف او با وزیر مختار روس و از طرف دیگر برای اینکه خلاف این عقیده عمومی را ثابت کند که او طرفدار روس نیست، در این ماههای آخر او بیشتر به طرف انگلستان گراییده است» (خان ملک ساسانی، ج ۱، ص ۲۹۱).

امین السلطان که در رفتن به قم از سوارانی که قرار بود او را مشایعت کنند بیمناک بود، تقاضا کرد که سواران قزاق کاساکوفسکی در این سفر همراه او باشند و همین طور هم شد و این سواران به قول آقای صفائی، «در قم هم در خدمت وی بودند». اما تقاضای دیگری هم داشت که آنهم پذیرفته شد. به قول کاساکوفسکی «شاه گذشت بزرگی در حق امین السلطان به عمل آورد که حتی خود سفیر امید آن را نداشت. تقاضای امین السلطان این بود که زندگانی در شهر

قم، در صورتی که حاکم قم شخص دیگری غیر از کسان خودش باشد، برای وی مقدور نخواهد بود و استدعا داشت که حق انتخاب حاکم قم - که شهر زادگاه اوست^۲ - به خود وی واگذار شود» (کاساکوفسکی، ص ۱۲۰). جالب است که چنین تقاضای عجیبی را هم، شاه پذیرفت. پیش از این «امین السلطان... برای خود خانه مجللی در قم بنا نهاده و اینک در همان خانه بسر می برد»^۳ (ج ۲، ص ۷۶).

در مدت يك سال و نیمی که اتابك - به گفته آقای صفائی - در قم به توطئه مشغول بود، مدتی مملکت بدون صدراعظم و کارها بیشتر به دست فرمانفرما - که امین السلطان او را به تهران آورده و وزیر جنگ کرده بود - انجام می شد (برای شناختن فرمانفرما، این دستیار امین السلطان، نگاه کنید به نوشته خود آقای صفائی، بیوگرافی فرمانفرما، ج ۲، ص ۳۸۱) تا سرانجام امین الدوله در تاریخ رجب ۱۳۱۵ رسماً عنوان صدراعظمی یافت و به کار مشغول شد. در باره امین الدوله، و اینکه در میان رجال عصر، چگونه عنصری است ما خود چیزی نمی گوییم و قضاوت را به آقای صفائی می سپاریم. از این جهت که امین السلطان چشم دیدن او را نداشت و چون در او عرضه صدارت و اصلاح مملکت را تشخیص داده بود، از محیط دربار دورش کرد و به آذربایجان فرستاد که به قول آقای صفائی در آنجا نیز: «به امنیت شهر و تأمین نان... همت گماشت و نخستین مدرسه جدید به نام «رشدیه» به سعی او [در آنجا] افتتاح گردید... مشکلات امین الدوله در تبریز زیاد بود... ولی او توانست خود را از جنجالها و تهمت ها محفوظ نگه دارد» (ج ۱، ص ۷۹).

مقایسه امین الدوله و آنچه او می خواست انجام دهد و نگذاشتند، با امین السلطان که هرچه امین الدوله نمی خواست انجام شود او انجام می داد، از قلم آقای صفائی لطف بیشتری دارد. بنابراین ما نیز عنان قلم را یکسره به دست ایشان می سپاریم و تنها آن چیزهایی را که آقای صفائی باید می نوشت و ننوشته است، ما در میان دو قلاب [] می آوریم.

هنگامی که امین الدوله به صدارت رسید: «خزانۀ مملکت تهی و مضیقۀ مالی وحشتناکی دولت ایران را تهدید می کرد [که البته مسئول مستقیم آن امین السلطان و صدارت بلامعارض چهارده ساله او بود]» و بعد: «امین الدوله در تلاش تهیه پول بود و برای بهبود وضع مالی کشور، نظام الملك خواجه نوری را که مردی عاجز و طماع [و از نزدیکان و برکشیدگان امین السلطان بشمار می رفت] از وزارت دارایی برداشت و ناصر الملك قراگوزلور را که تحصیل کرده دانشگاه آکسفورد بود به وزارت دارایی منصوب کرد... در مدت کوتاهی چهارصد هزار تومان تقلب [مربوط به دوره صدارت امین السلطان] در دفاتر مالیاتی پیدا شد. تا حدی دست حکام از کار

مالیات کوتاه گردید و شروع به تعدیل بودجه و کم کردن حقوقها و پیدا کردن راه درآمد تازه برای مصارف کشور نمودند. جلوی خرجهای بی مورد [زمان امین السلطان] را گرفتند و حتی تصمیم گرفته شد که مبالغی از حقوق شاه و حواشی او را کم کنند... برای سروسامان دادن به کارهای [بی سروسامان گمرک زمان امین السلطان که مقداری از پدرش - آقا ابراهیم - به ارث رسیده بود و او نیز مبالغی بر آن مزید کرده بود]... تصمیم به استخدام سه نفر کارشناس از بلژیک گرفته شد... امین الدوله [که بعکس امین السلطان] به بسط فرهنگ علاقمند بود، حاج میرزا حسن رشیدی را از تبریز به تهران آورد و مدرسه رشیدی را... افتتاح کرد و دوازده هزار تومان مخارجش را شخصاً به عهده گرفت... انجمنی به نام انجمن معارف تأسیس نمود، این انجمن نیز نشریه مفیدی به نام نشریه معارف انتشار می داد... مدرسه های شرف، خیریه، دانش، ادب، مظفریه، علمیه و افتتاحیه، در سالهای ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ ق در تهران تأسیس شد و نشر دانش رواج یافت. امین الدوله به صدد تدوین قانون برآمد و خواست آن را از تصویب شاه بگذرانند. اما این گونه کارها موجب شد که [ایادی امین السلطان] به او نسبت جمهوریخواهی دادند. امین الدوله نه تنها جلوی طمع ورزی حکام و درباریان قاجار را گرفت بلکه... (ج ۱، ص ۴-۸۳).

راستی را، با چنین آدمی که آقای صفائی وصف می کند - یعنی امین الدوله - چه کسی یا کسانی می توانستند مخالف باشند؟ معلوم است. کسانی که فاقد تمام آن صفات و خصوصیات باشند. آری. امین السلطان و حواشی اش که همچون موریانه، هنوز در تمام سوراخ سنبه های دربار وجود داشتند و گندزدایی نشده بودند. «ولی با این همه اقدامات همه جانبه، درباریان و اطرافیان مظفرالدین شاه را با خود مخالف کرد. طرفداران اتابک (امین السلطان) هم که قوی بودند و با پولهای اتابک مردم نیرویی تازه می گرفتند بشدت مخالفت می کردند و به تبلیغات ضد امین الدوله می افزودند» (ج ۱، ص ۱۰۳).

امین السلطان، جز به دلیل خودخواهی و نفع پرستی به چه دلیل دیگر می خواست امین الدوله را ساقط کند و خود به جایش بنشیند؟ آیا به درد ملت دوستی و وطن پرستی ناگهانی دچار شده بود؟ البته امین السلطان در این ماجرا تنها نبود و همدستانی هم داشت. سفارت روس بزرگترین همدست او بشمار می رفت و در روی کارآمدن مجدد او عامل اصلی و مهم؛ پس از امین الدوله «به سفارش روسها صدارت به او تفویض شد» (ج ۱، ص ۱۰۳).

این عوامل، باعث سقوط امین الدوله شد و «نقشه های اصلاحی اش حکم آرزوهای بر باد رفته را پیدا کرد [و امین السلطان بود که آن آرزوها را بر باد داد]» (ج ۱، ص ۱۰۳). پس از مدت کوتاه صدارت محلل وار میرزا محسن خان مشیرالدوله، بار دیگر امین السلطان بر مسند

صدارت تکیه زد و این بار مطلق العنان تر! معلوم است که امین السلطان برای چه منظوری در طلب این مقام بود و چرا بیش از همه در سقوط امین الدوله وطن پرست، اصلاح طلب، بی غرض و فرهنگ دوست دست داشت. خوانندگان ما که تاکنون قدم به قدم با این مرد همراه آمده اند، می دانند که او هدفی جز اقتناع حس خودپرستی و جاه طلبی نداشت. او بار دیگر به صدارت نشست تا همه رشته های امین الدوله را پنبه کند، برای اینکه نگذارد پس از او کسی پیدا شود. که منافع ملت را بر منافع خود ترجیح دهد و بیش از خود به فکر وطن و ملت خود باشد.

امین الدوله نه تنها می بایست از صدارت ساقط و خانه نشین شود، بلکه لازم بود انتقام اصلاح طلبی و ملت خواهی خود را پس دهد. سیاست های استعماری همیشه از کسانی که علیه مطامع آنها برخاسته اند انتقام گرفته اند و آقای صفائی گوشه هایی از این انتقام گیری را به ما نشان می دهد: «امین الدوله در زمان صدارتش.... برای ایجاد کارخانه قند کهریزک و کبریت سازی خرازین و بعضی امور دولتی در حدود دویست هزار تومان قرض کرده بود و آن قرض به دوش خودش مانده بود [و امین السلطان که حالا اتابک اعظم هم شده بود، به هیچوجه قصد پرداخت وام او را نداشت] ناگزیر عمارت محل بانک شاهی را که متعلق به خانمش بود فروخت و قرض خود را ادا نمود و از تهران به بیلاق الهیه رفت» (ج ۱، ص ۸۶). اما انتقام گیری هنوز هم کامل نبود: «پس از چندی [به توصیه امین السلطان] از طرف شاه فرمان رسید که در اطراف پایتخت نماند. ناچار به لشت نشاء کوچ کرد» (ج ۱، ص ۸۶). اما بهانه عزل امین الدوله چه بود؟ امین الدوله حاضر نشد با گرو گذاشتن مملکت نزد بیگانگان، برای سفر مظفرالدین شاه و درباریانش به خارج، پولی قرض کند. اما امین السلطان، پس از نشستن بر مسند صدارت، با سرعتی حیرت انگیز و باور نکردنی، به دست یکی از نوکران دست نشاند و فرمانبردار خود، یعنی ارفع الدوله (ج ۱، ص ۸۷ و بعد) بیست و دو میلیون مناط طلا را در برابر گرو گذاشتن «تمام گمرکات ایران به استثنای جنوب [که پیش از آن به انگلیسی ها داده بود]» (همان، ص ۸۷) به وام گرفت و به همراه شاه و درباریان مفتخوار، عازم فرنگ شد. اجازه بدهید پایان کار امین الدوله را هم که به همین قضیه مربوط است از قول آقای صفائی بیاوریم و باز گردیم بر سر مطلب: «در این اوقات پنجاه کروور تومان اولی - بیست و دو میلیون مناط طلا - واصل شده و مقداری از آن به جیب بزرگان رفته بود [و البته سهم عمده به امین السلطان تعلق گرفت]... امین الدوله نامۀ پرشوری به شاه عرض کرد. تأثیر این نامه همین قدر بود که شاه پس از مراجعت از فرنگستان [به تفتین اتابک] به امین الدوله دستور داد از ایران خارج شود و او ناچار به اتفاق عائله از گیلان راه قفقاز را در پیش گرفته به داغستان رفت» (همان، ص ۸۸) و

تنها، در سال ۱۳۲۱ هـ. ق پس از عزل مجدد امین السلطان بود که به ایران بازگشت و «علیل و شکسته... سرانجام در بیست و دوم صفر ۱۳۲۲ در همانجا رحلت نمود و در حقیقت [به دست امین السلطان] دق کش شد» (همان، ص ۸۹).

در پایان این ماجرای دردناک، اجازه بدهید يك بار دیگر عقیده آقای صفائی را در بارهٔ مردی که تا حد نفی بلد و در بدری و آوارگی مورد بغض و عداوت امین السلطان قرار داشت نقل کنیم: «شخصیت امین الدوله، چه از نظر سیاسی و چه از لحاظ نویسندگی مورد توجه اغلب مورخان و نویسندگان اواخر دوره قاجاریه بوده و هریک به قسمی در باره او اظهار عقیده کرده و وطن خواهی و فضیلت اخلاقی و اصلاح طلبی او را ستوده اند» (همان، ص ۸۹) و البته دشمن قسم خوردهٔ چنین شخصیتی امین السلطان است که وقتی منشی نمک پرورده و جیره خوار کثیف او، میرعلیخان اتابکی، قصیده ای در ذم امین الدوله می گوید و بی شرمانه از او بدگویی می کند، از ارباب و ولی نعمت خود صله ای گرانبها دریافت می دارد. او در مطلع این قصیده زشت با کمال بی شرمی می گوید: «چو بدبختی نماید روبه عالم - امین الدوله گردد صدراعظم»؛ همان امین الدوله ای که همه «وطنخواهی و فضیلت اخلاقی و اصلاح طلبی او را ستوده اند».

در اینجا، از خوانندگان اجازه می خواهیم قدری به حاشیه برویم و مسائلی را مطرح کنیم که شاید تاکنون بدین صورت طرح نشده باشد.

امین الدوله، در تاریخ قاجاریه، سومین صدراعظمی بود که اگر می گذاشتند موفق شود، شاید مملکت را نجات می داد. با خصوصیات شخصی این آدم که به هر حال از رجال دوره قاجاری بود کاری نداریم. قائم مقام و امیرکبیر اولی و دومی بودند. در باره قائم مقام کمتر و در باره امیرکبیر بسیار نوشته اند و دشمن و دوست او را ستایش کرده اند و کافی است این عبارت را از قول يك مأمور انگلیسی - گرنٲ واتسن - که تاریخ قاجاریه را نوشته است بیاوریم: «نمی توان گفت نسل ایرانیان جدید عقیم شده، چون توانسته است در دوران اخیر، مردی نظیر امیرنظام به وجود آورد» (به ترجمه وحید مازندرانی، چاپ دوم، ص ۳۳۸). اما آنچه نگفته اند این است که آیا او، یعنی امیرکبیر، اقبال موفق شدن را داشت؟ آیا شرایط تاریخی و اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی زمان به او اجازه می داد که از نبردی که آغاز کرده بود پیروز بیرون آید؟ به گمان ما واقعیت این است که پاسخ این سؤال مطلقاً منفی است. امیر هیچگونه شانس برای توفیق نداشت.

ضامن موفقیت يك مرد سیاسی و اجتماعی، در درجه نخست، حمایت افکار عمومی از او و اقدامات اوست و پس از آن عوامل دیگری که بر روی هم باید به آنها «شرایط خاص» گفت.

امیر، در زمانی شروع به کار کرد که آن شرط اولی، به طور مطلق وجود نداشت. مقصود این نیست که افکار عمومی از او حمایت نکرد، بلکه افکار عمومی اصلاً و مطلقاً موجود نبود. هزاران سال استبداد در میان ملتی که کمترین تجربه‌ای از دموکراسی ندارد، برای افکار عمومی محلی از اعراب نمی‌گذارد و این خاص ایران نیست. تمام مللی که قرن‌ها زیر سلطه حکومت فردی قرار داشته‌اند به همین بلیه دچارند. تا ملتی از حاکمیت ملی تجربه‌ای نداشته باشد و برزخ بین حکومت مطلقه و حکومت ملی و آشوب‌های آن را پشت سر نگذاشته باشد، قادر به درک این نکته نیست که جز نظامی که بر او حکومت می‌کند، نظام دیگری هم می‌تواند وجود داشته باشد. در میان چنین ملت‌هایی، فرد و شخصیت‌های فردی و گاهی هم شخصیت‌های استثنایی و بزرگ به وجود می‌آید، ولی شخصیت اجتماعی در مفهوم امروزی آن، نه. چنین ملتی خیر و شر عمومی را نمی‌شناسد و افراد آن، جز منافع فردی به چیز دیگر بستگی ندارند و هیچگونه رابطه تشکیلاتی اجتماعی و سیاسی، جز منافع خصوصی، آنها را به هم نزدیک نمی‌کند (علقه‌های خانوادگی و عاطفی مسأله‌ای است جدا و به این مبحث بی‌ارتباط). برای رسیدن به این منافع هم یک راه بیشتر وجود ندارد، نزدیک شدن به منبع اصلی قدرت یا منابع فرعی آن، با تملق و دروغ و نیرنگ و ریاکاری و کلاه‌گذاری و کلاه برداری، برای اندوختن ثروت و رسیدن به رفاه مادی؛ و رجال چنین ملتی - جز موارد استثنایی که در حکم نیست - وقتی قلم به دست می‌گیرند و خاطرات دوران زندگی خود را به صفحات بیگانه کاغذ می‌سپارند، همه همقطاران خود را محکوم می‌کنند - و در این مورد راست می‌گویند - و تنها خود را مبرا می‌دانند - و در این مورد دروغ می‌گویند. تمام یادداشت‌های رجال دوره قاجار و حتی پس از آن از همین مقوله است و از این جهت خاص، قابل مطالعه و بررسی؛^۴ و اگر در این میان، کسی جز این باشد و واقعاً به فکر نجات ملت از بدبختی و مصیبت و فلاکت بیفتد در حکم استثناست.

امیرکبیر یکی از این استثناها بشمار می‌رفت، اما متأسفانه فاقد تکیه‌گاه اجتماعی بود. به عبارت دیگر هیچ نیروی سیاسی متشکل ملی وجود نداشت که از او اقداماتش حمایت کند. او به تنهایی می‌خواست از هیچ همه چیز بسازد، اما ملت با او همراه نبود چون او را درک نمی‌کرد. حتی به نظر می‌رسد که هیچ طرحی برای نظام بعدی وجود نداشت. بنابراین، حتی اگر تا آخر عمر هم بر مسند صدارت می‌ماند، پس از مرگش به احتمال فراوان، همه چیز از میان می‌رفت. همه رجال مملکت یعنی درباریان و اطرافیان شاه، یعنی منابع اصلی قدرت با او مخالف بودند زیرا اقدامات او را در جهت از میان رفتن منافع خود می‌دانستند؛ تمامی اعضای خانواده و خاندان همین شاه نیز برای درهم شکستن او صف آراسته بودند؛ هزاران شاهزاده

قاجار چشم دیدن او را نداشتند و برای از میان برداشتن او هماهنگ شده بودند و سیاست‌های خارجی مؤثر در امور ایران آن روز، یعنی روس و انگلیس و دیگران جز به نابودی او نمی‌اندیشیدند. گفتیم که هیچ نیروی متشکل و منسجمی در پشت سر او نبود، اما برای ساقط کردن او همه نیروها بسیج شده و صف‌آرایی کرده بودند. امیرکبیر تنها يك تکیه‌گاه داشت، آنهم ناصرالدین شاه جوان بود که امیر با تمام وجود خود را وابسته به او می‌دانست و با همه خلوص و صداقت او را دوست می‌داشت. رفتار امیرکبیر با ناصرالدین شاه بی‌شبهت به رفتار پدری نسبتاً سخت‌گیر با فرزند یکی یکدانه و به هر حال دردانه و نازپرورده خود نبود. اما با کمال تأسف، این تکیه‌گاه ضعیف‌تر از آن بود که بشود روی آن حساب کرد. ناصرالدین میرزا به هنگام نشستن به تخت سلطنت هیجده سال هم نداشت. بنابراین امیر در برابر کوهی از مشکلات که بخش اعظم آن به شرایط تاریخی جامعه ایرانی مربوط می‌شد و بخشی دیگر به شرایط خاص اوضاع سیاسی جهان آن روزگار، تنهای تنها بود. به این دلایل به گمان ما برای او هیچ راه حلی نمی‌توانست وجود داشته باشد.

امیر محکوم به شکست بود و به قول معروف شکست او، دیر و زود داشت ولی سوخت و سوز نداشت. بی‌جهت ناصرالدین شاه و حاج علیخان را محکوم می‌کنیم؛ ساختار اجتماعی - سیاسی جامعه ما باید متهم اصلی بشمار رود و محکوم شود. اگر امیر به دست حاج علیخان اعتمادالدوله کشته نمی‌شد، حاج علیخان دیگری پیدا می‌شد. حاج علیخان‌ها در چنین شرایطی فراوانند. امیر، معزول، خانه‌نشین، تبعید و سرانجام به وضع فجیعی کشته شد و به همان دلایل که برشمردیم، از سراسر ایران صدایی به حمایت از این نیکخواه بزرگ مردم برخاست و کسی مجلس فاتحه‌ای هم برای او نگرفت. جادارد این دهن کجی تاریخ را هم نقل کنیم که تنها يك نفر، آری تنها يك نفر به قتل او اعتراض کرد: سفير انگلیس. خنده دار نیست؟! آری امیر محکوم به شکست بود و هیچ نیروی انسانی قادر نبود که از او - در آن شرایط - يك مرد موفق بسازد. اما امین‌الدوله وضعی بسیار بهتر از امیر داشت و اگر می‌گذاشتند، احتمال موفقیتش کم نبود. ماجرای رژی، نخستین پایگاه از افکار عمومی را در ایران به وجود آورده بود و تحصیل‌کرده‌های ایرانی با جهان خارج آشنا شده و حقوق ملی را شناخته بودند و افکار آنها به وسایل گوناگون در ایران نشر یافته بود. گلوله میرزا رضا و بخصوص انفجاری بی‌صدا که در پی انتشار گزارش بازجویی از او به وجود آمد، زلزله دیگری بپا کرد. ما کار نداریم چه کسی محرك این عمل بود، از نتیجه کار سخن می‌گوییم. در این زمان دیگر ناصرالدین شاه مقتدری در میان نبود و جایش را مظفرالدین شاهی گرفته بود که به عقیده آقای صفائی، نسبتاً افکار آزادیخواهانه

داشت، و هرچه بود امکان نداشت حاج علیخانی را به سراغ صدراعظمش بفرستد. رقابت شدید روس و انگلیس نیز در این هنگام، امکان استفاده از تضادهای سیاسی و اقتصادی بین آن دو قدرت را فراهم کرده بود. گویی با دنیای ۱۲۶۴ قرن‌ها فاصله گرفته بود که امین‌الدوله به صدارت رسید. اما نگذاشتند و دیدیم چه کسانی نگذاشتند و این فرصت تاریخی را از ملت ایران گرفتند. سلسله جنیان مخالفت با امین‌الدوله و عامل عمده عدم موفقیت او در کار، شخص امین‌السلطان و توطئه‌های او بود که چون - به قول آقای صفائی - «بلندنظر» بود هر وقت لازم می‌دید سرکیسه را شل و «مقداری از پولهای یادآورده را خرج» می‌کرد (ج ۱، ص ۱۷۴) و گله‌ای از نوکران مطیع خود را برای رسیدن به هدف بسیج می‌نمود. بذالی و بخشندگی او درست به خاطر همین هدف بود و علت دیگری نداشت. آقای صفائی گاهگاه اشاراتی به این خصلت او دارد، ولی در شرح حال خود امین‌السلطان کمتر به این مطلب می‌پردازد و سر دلبران را ضمن حدیث دیگران می‌گوید. برای مثال، ضمن بیوگرافی مشیرالدوله که «در وزارت خارجه سمت نوکری امین‌السلطان را داشت و با این خصوصیات هر روز بیشتر در دل او راه می‌یافت... و راه مداخل به رویش باز می‌شد» (ج ۱، ص ۱۰۲) و به این واسطه «به پیشنهاد اتابک به لقب امیر تومانی و نشان و تمثال همایون و یک جبه ترمه و حمایل سرافراز گردید» (همان) می‌نویسد: «امین‌السلطان قدرت طلب بود و می‌خواست که همه کارها در دست او باشد و همه نوکر او [باشند]» (ج ۱، ص ۱۰۲)، از آنچه نقل شد چنین برمی‌آید که نویسنده نیز بر این باور است که برای امین‌السلطان ملت و مملکت مطرح نبوده بلکه تنها انگیزه او در مخالفت با امین‌الدوله تصاحب مسند قدرت بوده و بس. در زمان ناصرالدین شاه هم - که اتابک همه کاره بود - «امین‌الدوله (در سال ۱۳۰۴) کتابچه قانون خود را به طوری جامع تنظیم کرد که مورد تحسین شاه و اعجاب همگنان وی گردید... این طرح قانونی هم چون مخالف طبقه حاکمه بود و قدرت شاه را محدود می‌کرد هرگز بموقع اجرا درنیامد» (ج ۱، ص ۷۴).

در اینجا باید یادآوری کنیم که سبب اصلی سقوط امین‌الدوله، اقدامات اصلاحی او بود که به مذاق بیگانگان و رجال و درباریان خوش نمی‌آمد ولی بهانه آن مسأله قرضه بود. مظفرالدین شاه بیمار بود و می‌خواست برای معالجه به فرنگ برود، پولی هم در بساط نداشت و جز قرض گرفتن و باز هم قرض گرفتن، آنهم از روس یا انگلیس و گرو گذاشتن بقیه مملکت چاره‌ای به نظر درباریان نمی‌رسید. ولی «امین‌الدوله برای معالجه شاه چند طبیب متخصص خواست اما حکیم‌الملک با این نظریه که مخالف منافع و مضر به استفاده‌های او بود مخالفت کرد و پیشنهاد استقراض خارجی نمود» (ج ۱، ص ۸۵). این حکیم‌الملک که پیش از آن از

مخالفان امین السلطان بشمار می رفت، بعدها، با بازگشت او به صدارت، شریک جرم او در قرضه های کمرشکن از روسیه شد - که شرح آن خواهد آمد و به قول آقای صفائی «در خوردن قرضه، سهم او بیش از دیگران بود» (همان، ص ۱۰۶). به هر حال، تقریباً همان مخالفانی که امیرکبیر را از پای درآوردند، برای زمین زدن امین الدوله هم بسیج شدند. پیداست که در این زمین زدن، نفع اصلی و برد حقیقی با امین السلطان بود که می بایست بار دیگر به صدارت برسد و درواقع او را باید رهبر جماعت به حساب آورد ولی آقای صفائی به هیچوجه حاضر نیست پای امین السلطان را به میان بکشد و می نویسد. «امین الدوله به علت کارشکنی های اطرافیان مظفرالدین شاه مجبور به استعفا شد» (همان، ص ۱۰۳).

در اینجا امین السلطان هیچکاره است؛ او شخصی است تبعیدی که در قم بسر می برد. حتی وقتی مخالفان امین الدوله به صراحت خائن قلمداد می شوند، باز نامی از امین السلطان در میان نیست.

باری، مسأله قرضه ای که برای سفر فرنگ شاه لازم بود به جایی نرسید و گرچه مذاکراتی با بعضی کشورهای بی طرف مثل بلژیک انجام شد، اما فایده ای نداد. انگلیسی ها حاضر شدند یک میلیون و دویست هزار لیره با نرخ صدی پنج به مدت پنجاه سال در اختیار دولت قرار دهند، اما وثیقه آن را تمام مالیات مملکتی و درآمد گمرکات جنوب پیشنهاد کردند. امین الدوله «با وجود اصرار و ابرام مظفرالدین شاه» به امضای آن تن در نداد، لذا معزول و به لشت نشاء تبعید شد و حکومت بار دیگر با یک وقفه کوتاه به امین السلطان رسید.

آقای صفائی می نویسد: «شاه ناچار اتابک را برای پست صدارت از قم به طهران دعوت نمود. انگلیسی ها هم به استمالت اتابک پرداخته، طبیب مخصوص سفارت را به قم نزد وی فرستادند تا شاید در آینده او را با سیاست خود مساعد سازند (که چنانکه دیدیم عدم مساعدتی در بین نبود!) - اتابک با احترام و استقبال و تجلیل عجیبی وارد طهران شد». «او مردی بلند نظر و خوش ذوق و مردم دار بود. استفاده های بزرگ داشت و با سخاوت کم نظیری بذل و بخشش می کرد. به همین مناسبت طرفداران بسیار داشت» (ج ۱، ص ۸۶). شاید درست به سبب همین سخاوت کم نظیر و بذل و بخشش ها بود که هم انگلیسی ها او را می خواستند و هم روسها. توجه بفرمایید «شاه به سفارش روسها اتابک را از قم احضار و صدارت ایران را به او تفویض نمود» (ج ۱، ص ۱۰۳).

جالب است که ظهیرالدوله فراماسون - داماد و وزیر تشریفات ناصرالدین شاه، گرداننده خانقاه اخوت، مرید و جانشین صفی علی شاه معروف - در کتاب خود به نام تاریخ

بی دروغ پیشگویی صدارت مجدد امین السلطان را از قول پیرش (؟) بازگو می کند. لازم است گفته شود که ظهیرالدوله از معدود ستایشگران امین السلطان است و سراسر این تاریخ بی دروغ نیز پر است از مدح او. شیفتگی ظهیرالدوله نسبت به امین السلطان به حدی است که بعد از نقل پیشگویی پیرش، در این باره می نویسد: «امیدوارم تا مراجعت ایشان من زنده باشم و چشمم به دیدار فرح انگیزش دوباره روشن شود. یارب دعای خسته دلان مستجاب کن»^۵ (خاطرات ظهیرالدوله، به کوشش ایرج افشار، ص ۲-۵۱).

دعای خسته دلان مستجاب شد و امین السلطان مجدداً بر مسند صدارت تکیه زد و این بار، دیگر دستش از همیشه بازتر بود و اعتنا به فلك هم نداشت و به قول محمود محمود: «برخلاف زمان ناصرالدین شاه که بستگی خودش را به روس جرأت نمی کرد علنی کند و از شاه خوف داشت، در زمان مظفرالدین شاه با کمال وقاحت ظاهر کرد. روسها هم پروگرام سیاست داخلی و خارجی را به دست پرورده خودشان دادند» (نقل از: سیاستگران دوره قاجار، ج ۲، ص ۲۹۳). البته، آنچه محمود محمود نمی دانست، این بود که امین السلطان، گزارش همه اقدامات خود را، در همین زمان، به سفارت انگلیس هم می داد و بی نظر آنها کاری نمی کرد. نه تنها محمود، که روسها هم این را نمی دانستند.

کار قرضه به دست امین السلطان بسرعت روبراه شد: «اتابك به محض ورود به طهران به وسیله ارفع الدوله میرزا رضاخان سفیر ایران در روسیه برای اخذ قرضه وارد مذاکره گردید و ترتیب آن به سرعت داده شد» (ج ۱، ص ۸۶) و «اتابك به پرنس ارفع الدوله دانش در روسیه، که از نوکران فرمانبردار بود دستور داد برای استقراض با دولت روسیه وارد مذاکره شود. از این رو ارفع الدوله با مقامات روسی تماس گرفت و مذاکرات بسرعت انجام شد» (ج ۱، ص ۱۰۳). آقای صفائی که به این صراحت، امین السلطان را عامل قرضه می داند، هیچ جا، به صراحت و به این سبب، به او نتاخته، اما چون لازم می دیده که يك نفر را به هر صورت که هست دراز کند، ارفع الدوله «نوکر فرمانبردار» امین السلطان را به فحش کشیده: «عجیب است که ارفع الدوله، دلال قرضه که از گرو گذاشتن کشور خود استفاده کرده در یادداشتهای دوران بازنشستگی اش خود را معصوم معرفی کرده فقط به اتابك و مشیرالدوله ناسزا گفته است» (ج ۱، ص ۷۶)^۶.

اما جالب است که «روسها در واقع خود این پول را نبرداختند، بلکه آنرا از فرانسه با سود ۳/۵ درصد وام گرفتند و با کشیدن ۱/۵ درصد سود روی آن به ایران دادند» (پیو - کارلوترنزیو، رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان، ترجمه عباس آذرین، ص ۱۲۰).

یکی از شرایط ننگ آور این قرضه کمرشکن آن بود که ایران را مکلف می کرد تمام وامهای خارجی خود را - مخصوصاً به انگلیسی ها - از محل این وام پرداخت نماید و تا استهلاك کامل وام حق گرفتن وام از هیچ کشور خارجی نداشته باشد. اما یکی از شرایط آن که ظاهراً به نفع ایران بود (و در حقیقت بعکس) این بود که ایران می توانست در ده سال اول هیچگونه قسطی نپردازد و بدین وسیله، برای مدت هشتاد و پنج سال، کشور در تار عنکبوت همسایه شمالی باقی می ماند. از قلم آقای صفائی بخوانیم: «ظاهراً این مبلغ هم برای بهبود وضع اقتصادی کشور بود ولی عملاً قسمتی از این پول را بزرگان دولت و دربار به عناوین مختلف خوردند. سهم میرزا محمودخان حکیم الملك بیش از دیگران بود (همچنان، نامی از امین السلطان و اینکه سهم او چقدر بوده در میان نیست!)... و يك سوم آن برای مسافرت اروپا تخصیص داده شد تا رجال دلسوز! با این پول که با گرو گذاشتن مملکت به دست آمده بود تفریح کنند» (ج ۱، ص ۱۰۶). البته می دانیم یکی از این رجال دلسوز! و بلکه سردسته آنان امین السلطان بود که به هیچوجه نام او به میان نمی آید.

چنین بنظر می رسد که در برنامه دولت امین السلطان، در این دوره، جز قرضه و قرضه مطلب دیگری نبوده است. ملاحظه فرمایید: «قرضه اول بیست و دو میلیون و نیم منات طلا بود که با سود صدی پنج به مدت هفتاد سال قرارداد آن بسته شد و تمام گمرک ایران، به استثنای گمرک جنوب در گرو این قرضه رفت و با دو میلیون منات قرضه دوم جمعاً در حدود هفتاد کرو (= سی و پنج میلیون تومان) پول ایران می شد» (ج ۱، ص ۸۷).

در همین هنگام مسیو نوزبلژیکی و دو نفر کارشناس گمرک وارد شدند و «آنها هم اسباب دست اتابك و مجری نظریات روس در امور گمرک گردیدند» (همان، ص ۸۷-۸۶). ادامه می دهیم: «در آغاز کار قرضه، آقا میرزا محسن خان مشیرالدوله وزیر خارجه مریض شد و به فرنگ رفته، در پاریس درگذشت و میرزا نصرالله خان مشیرالملک نائینی که مطیع و دست پرورده اتابك بود با لقب مشیرالدوله وزیر خارجه شد و انجام کار قرضه به دست او افتاد. و با اطاعت محضی که از اتابك داشت کارهای وزارت خارجه.... بروفق مرام اتابك انجام گردید و میرزا نصرالله خان هم بر مداخل فراوان خود می افزود» (همان، ص ۸۸-۸۷). آقای صفائی که از مداخل فراوان مشیرالدوله و میرزا رضاخان ارفع در انجام کار این قرضه ها، داد سخن می دهد، اصلاً خود را آشنا به این مطلب نشان نمی دهد که ارباب این دو، یعنی امین السلطان از این همه قرضه، چه طرفی بسته است؟

پیش از این دیدیم که در زمان حیات ناصرالدین شاه، دو قرضه از خارج گرفته شده بود

که یکی در سال ۱۳۰۶ و برای مسافرت شاه و صدراعظم و خیل مفتخواران دربار به فرنگ بود و دیگری برای پرداخت خسارت رژی، که خود محصول همان مسافرت به حساب می‌آمد. آن واماها از انگلیس گرفته شده بود و قهرمان اصلی آنها، نیز امین السلطان بود. اما این نخستین قرضه مظفرالدین شاهی از روس گرفته شد و امین السلطان همچنان قهرمان بلامنازع قرضه‌ها باقی ماند. در این باره کافی است نظر نویسنده کتاب عصر بی خبری را نقل کنیم و خود دیگر چیزی بر آن نیفزاییم: «قراردادی که برای گرفتن وام توسط مظفرالدین شاه و امین السلطان با روسیه تزاری منعقد گردیده از ننگین ترین قراردادهایی است که در تاریخ سیاسی ایران به امضاء رسیده و سالها ملت ایران را اسیر و برده تزاران روس ساخته بود» (ابراهیم تیموری، عصر بی خبری، ص ۳۷۱).

نقل متن مفصل قرارداد از حوصله این مختصر خارج است و کسانی که بخواهند از جزئیات امر اطلاع کامل تری به دست آورند می‌توانند به کتاب فوق، ص ۳۷۱ و پس از آن مراجعه نمایند. در اینجا لازم است بگوییم که ارفع الدوله دانش، دلال قرضه، بابت این خوش خدمتی و وطن فروشی فقط «هزار تومان» از شاه انعام گرفت. (عصر بی خبری، ص ۳۸۳). تاریخ انعقاد این قرارداد ننگین چهارم جمادی الاول سال ۱۳۱۷ ق است. دوماه و نیم پس از گرفتن این پول، شاه و اتابک اعظمش، با گله‌ای از درباریان، عزم فرنگ کردند و مدت هفت ماه به عیش و طرب گذراندند و ته کیسه را که بالا آوردند، بازگشتند. برای اینکه بفهمیم پولی که به این قیمت سنگین و به حساب مردم ستمدیده ایران به دست آمده بود، چگونه به مصرف رسید، نقل بخشی از نامه سفیر انگلیس «سرآرتور هاردینگ» - که در آستانه سفر سوم مظفرالدین شاه به اروپا به وزیر خارجه انگلیس نوشته - بی‌مناسبت نیست. در آخرین سفر، عین الدوله صدراعظم بود و گله عظیمی از درباریان را برای عیش و عشرت در فرنگ به همراه خود و شاه می‌برد. در میان این گله تعدادی هم از مخالفان عین الدوله بودند. بردن آنها برای آن بود که زیر نظرش باشند و در تهران نمانند که در غیاب او توطئه کنند. قرار بر این بود که هزینه این سفر را مؤسسه‌ای به نام «کوک و پسران» به صورت مقاطعه دریافت نماید تا از اسراف و تبذیر درباریان جلوگیری شود. هاردینگ در این باره به وزارت خارجه می‌نویسد: «در سفرهای پیشین شاهانه که به وسیله اتابک اعظم [امین السلطان] صورت می‌گرفت تاراج و غارتگری عجیب رجال درباری بیش از ولخرجی‌های خود شاه به خزانه مملکت لطمه وارد می‌ساخت تا جایی که این اشخاص حتی خریده‌های شخصی خودشان اعم از لباس و جواهرات و مشروبات و سایر اجناس را هم به جای اینکه شخصاً خریداری کنند و وجه آن را بپردازند صاحب هتل را

و ادار می کردند که آن اشیاء را برای آنها خریداری و قیمت آنها را جزء صورت حساب تحت عنوان پرداختی بابت اشیاء خریداری به حساب اعلیحضرت، قلمداد و محسوب دارند» (اسمعیل رائین، انجمن های سرّی در انقلاب مشروطیت، ص ۳۲).

پس از بازگشت از چنین سفری بود که «امین السلطان لقب اتابك اعظم گرفت» و «اجازۀ افتتاح بانك استقراضی هم از طرف شاه به روسها داده شد» (ج ۲، ص ۸۱).

شرح اقدامات «مفید» اتابك اعظم را دنبال می کنیم: «در اواخر سال ۱۳۱۸ ق، ماریوت و کتابچی خان نمایندگان داری برای عقد قرارداد نفت جنوب و غرب به ایران آمدند. شاه به ملاحظه روسها از قبول تقاضای آنان خودداری داشت». پیش از آنکه دنبالۀ مقال را بیاوریم، خاطر نشان می کنیم که سعی آقای صفائی براین بوده است که امین السلطان بعد از رژی را تابع سیاهت روس، و ضدانگلیسی معرفی کند و حتی، از «گزارشهای مغرضانه» سفیر انگلیس به لندن در باره او صحبت می دارد، اما در اینجا که پای قرارداد نفت داری مطرح است و شاه هم آن را نپذیرفته می نویسد: «سرآرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس به اتابك متوسل شد و اتابك برای جلب رضایت انگلیسی ها و محض ایجاد يك منبع درآمد جدید برای دولت با فکر او همراهی کرد و سرانجام قرارداد داری در صفر ۱۳۱۹ به امضاء رسید» (ج ۲، ص ۸۱).

خاطرات آقای هاردینگ موجود است، و شاهی است صادق که امین السلطان، پس از گرفتن وعده دریافت مقداری از سهام شرکتی که تشکیل خواهد شد رضایت داد. همان طور که آقای صفائی می نویسد: «ماریوت و کتابچی خان لدی الورود به وسیله سفیر انگلیس به مظفرالدین شاه شاه پیشنهاد خود را با تقدیم يك پیشکشی عنوان نمودند اما مظفرالدین شاه به واسطۀ ملاحظه روسها قبول نکرد. سفیر انگلیس ناچار مساعدت اتابك را [به وسیله دادن رشوه] جلب کرد و به تطمیع رجال دولت پرداخت. اتابك جریان را به سفارت روس اطلاع داد ولی بدون آنکه منتظر جواب آنها باشد شتابزده قراردادی با نظارت مشیرالدوله و... تنظیم کرد. این قرارداد پس از امضای اتابك و توشیح شاه به شماره ۸۹۲ وزارت خارجه ثبت گردید. صفر ۱۳۱۹ ق» (ج ۱، ص ۱۰۹).

این مطالب درست، تنها يك نقص دارد و آن اینکه بخوبی، شاهکار دیپلماسی تزویر امین السلطان را نشان نداده است. اطلاع دادن به سفارت روس و شتاب زده قرارداد بستن او به همین سادگی نیست. اجازه بدهید این توضیح شیرین و خواندنی را خود سفیر انگلیس آرتور هاردینگ بدهد: «صدراعظم با توجه به سهامی که برای خودش در نظر گرفته شده بود، اظهار داشت که شخصاً هیچگونه مخالفتی با اعطای این امتیاز به مسترداری ندارد ولی پیشنهاد کرد برای جلوگیری از بعضی اشکالات آتی که ممکن است روسها ایجاد کنند، قبلاً نامه ای به

امضای وزیر مختار بریتانیا، منتها به زبان فارسی که در آن رئوس امتیاز مورد نظر تشریح شده باشد تنظیم و بی درنگ به دفتر اتابک فرستاده شود. صدراعظم کاملاً از این موضوع خبر داشت که شخص وزیر مختار [روس] قادر به خواندن نامه های فارسی (مخصوصاً با خط شکسته) نیست. چون این خط شکسته را حتی استادان زبان فارسی هم به اشکال قرائت می کنند. در عین حال بنا به اطلاعی که جاسوسان ویژه صدراعظم در اختیارش قرار داده بودند دبیر شرقی سفارت روس... که تنها کسی بود در آن سفارت که می توانست خط فارسی را بخواند در عرض همان روز یا فردایش قرار بود... چند روزی در کوهستانهای اطراف تهران و حوالی جاجرود به شکار و تفریح بپردازد. با استفاده از راهنمایی امین السلطان سفارت انگلیس نامه مورد نظر را بی درنگ تنظیم و به دفتر صدراعظم ارسال کرد و او بعداً همان نامه را همراه با یادداشتی به خط خود پیش وزیر مختار روسیه فرستاد. این نامه همچنان که انتظار می رفت برای مدتی نزدیک به يك هفته بی آنکه مترجمی در دسترس باشد که مفاد مهم آن را برای وزیر مختار ترجمه کند سربسته و نخوانده روی میز... باقی ماند» (آرتور هاردینگ، خاطرات سیاسی، ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی، ص ۳۷) و امین السلطان این سکوت روسها را به اصطلاح علامت رضا دانست و کار خود را کرد. روسها فقط وقتی از ماجرا مطلع شدند که قرارداد بسته شده بود. چنانکه ملاحظه می شود، این درس را انگلیسی ها به صدراعظم ما نداده اند، بلکه این صدراعظم ایران بوده که چنین حقه بازی کم نظیری را به نوچه های دیزرائیلی و گلاستون یاد داده است. حالا دیگر گله روسها از امین السلطان به سبب گرایش او به طرف انگلیس بود. همین هاردینگ در خاطراتش (همان، ص ۲۶) می نویسد که امین السلطان به او گفته است: «وزیر مختار روس از این حیث مکدر و ناراحت است که چرا فلان کس (مقصود خود امین السلطان) از هرگونه تقاضای انگلیسی ها پشتیبانی می کند» یا «حکومت انگلستان خودش روزی تشخیص خواهد داد که چقدر به مساعی و جدّ و جهد فلان کس (یعنی امین السلطان) مدیون است که با يك چنین ایمان و علاقه قلبی از منافع بریتانیا در مقابل مخالفت های سرسختانه سایر رجال ایرانی دفاع می کند» (همان صفحه). اما واقعیت این است که هاردینگ درست فهمیده است که «دستگاه سلطنت ایران، خودش به علت طول زمان و سوء اداره کارها، کاملاً از حیّز احترام افتاده است و همیشه حاضر است در مقابل هردولت خارجی که رشوه بیشتری بدهد، یا اینکه زمامداران فاسد و بی دماغ کشور را با نعره ای مهیب تر بترساند سر تسلیم فرود آورد» (همان، ص ۳۸).

پی‌نویس:

۱. نامه‌های مظفرالدین شاه به عین‌الدوله، مجله آینده.
۲. ما نتوانستیم مأخذی برای این مطلب بیابیم.
۳. امین‌الدوله نوشته که این خانه را پدرش امین‌السلطان اول بنا کرده بود (خان‌ملك ساسانی، ج ۲، ص ۲۹۰، نقل از خاطرات امین‌الدوله).
۴. نگارنده این سطور امیدوار است طی نوشته جداگانه بررسی جامعی از خاطرات رجال قاجار به هموطنان عرضه بدارد. اینجا برای مقایسه که به هیچوجه قیاسی مع الفارق نیست - می‌تواند به عنوان نمونه دیگری از «منفرد» بودن افراد جامعه و مسئولیت‌شناسی در قبال اجتماع، رانندگی در تهران امروز را یادآور شود. همه کسانی که در تهران رانندگی می‌کنند، دیگر رانندگان - بجز خود - را مسئول وضع درهم و برهم و آشفته و گیج‌کننده رانندگی می‌دانند و شما اگر يك روز از صبح تا شب، فی‌المثل در يك تاکسی بنشینید، شنونده صدها دشنام و بد و بیراه راننده به راننده‌های دیگر خواهید بود ولی اگر دقت کنید، صدها خلاف از همین راننده معترض خواهید دید.
۵. برای شناخت بیشتر صفی‌علی شاه و ظهیرالدوله و آشنایی با خانقاه اخوت، مراجعه کنید به: اسمعیل راثین، فراماسونری در ایران، ج ۳، ص ۴۷۹ و بعد.
۶. در باره میرزا رضا ارفع و سوابق او نگا: محمود کتیرانی، حواشی خلسه، ص ۱۷۰ و پس از آن و نیز منابعی که در این باره معرفی کرده است. «ارفع‌الدوله قلمی را که با آن قرارداد وام بیست و چهار میلیون (بیست و دو میلیون بوده) منات روسی را در زمان مظفرالدین شاه... در هنگام وزیرمختاری در پترزبورغ امضاء کرده بود به شکل سند افتخار در موزه خصوصی خود تا پایان عمر نگه داشته بود» (همان، ص ۱۷۶، نقل از مقاله نصرالله شیفته، ایران آباد، شماره ۶، شهریور ۱۳۳۹).

امین السلطان و موازنه مثبت!

در شماره پیش سخن از امتیاز نفت داری به میان آمد. اجازه بدهید نظر آقای صفائی را درباره این قرارداد نقل کنیم، همان قراردادی که یکی از عوامل بدبختی و تیره روزی ملت ایران در طول سالیان دراز شد و بخصوص در طول مبارزات ملی شدن صنعت نفت و به هنگام نخست وزیری زنده یاد دکتر محمد مصدق، کوس رسوایی اش را بر سر بازارهای دنیا زدند و جهانی دانست که چگونه و به دست چه عوامل خود فروخته ای این بارگران استعمار انگلیس به دوش ملت ناتوان ایران نهاده شد. اما در روزگار ما، هنوز آقای ابراهیم صفائی از قرارداد داری و عامل اصلی آن - و نه مثل تقی زاده آلت فعل - چنین سخن می گوید: «واگذاری این امتیاز، برای آبادانی و فزونی درآمد ایران، قدم بسیار مؤثری بود زیرا خود ایران هرگز قادر به استخراج نفت نبود ولی ملیون افراطی و طرفداران سیاست روس این کار را قدمی دیگر برای بسط نفوذ سیاسی انگلیسی ها می دانستند» (ج ۲، ص ۸۲). مطلب نقل شده از بیوگرافی امین السلطان بود، اما آقای صفائی وقتی ضمن شرح حال مشیرالدوله به این مطالب می رسد، چیز دیگری می گوید: «مهم ترین قراردادی که مشیرالدوله عاقد آن بود [۱] قرارداد داری بوده است. در این قرارداد هم منافع ایران رعایت نشد» (ج ۱، ص ۱۰۷).

اما وجه دلالتی امین السلطان از بابت فروش منافع ایران به انگلیس، ده هزار لیره بود و وقتی «شرکت نفت تأسیس گردید، بنا به تعهدی که قبلاً سپرده بودند، معادل ده هزار لیره سهام به اتابک... حق العمل دادند که منبع ثروتی برای خاندان [او] شد. بعدها که سهام شرکت در

بورس لندن ترقی کرد ورثه اتابك... سهام خود را فروختند» (ج ۲، ص ۱۱۰). اما، «رئیس بانك استقراضی روس در تهران خبر داده بود که داری برای تحصیل امتیاز پنجاه هزار تومان رشوه داده است. به همین دلیل بود که صدراعظم بآسانی تسلیم فشار انگلیس شده و از روسها استمداد نکرده بود.» (روس و انگلیس در ایران، ترجمه منوچهر امیری، ص ۲۰۸).

باری، کار به همینجا ختم نمی شود. درست بعکس آنچه دکتر مصدق سالهای عمر خود را وقف مبارزه در آن راه کرد - یعنی ایجاد موازنه منفی بین رقیبان - امین السلطان به موازنه مثبت اعتقاد داشت: «متعاقب این قرارداد برای تعادل رقابت بین دو حریف، قرضه دوم از روسها، به مبلغ ده میلیون منات طلا انجام شد و امتیاز خط آهن جلفا به قزوین هم به بانك استقراضی روس داده شد و تعرفه گمرک شمال هم به سود روسها تغییر کرد» (ج ۲، ص ۸۲). درباره این قرضه دوم آقای صفائی می نویسد: «قرضه دوم دو شرط دشوار دیگر همراه داشت، یکی واگذاری امتیاز خط سوق الجیشی جلفا به قزوین به بانك استقراضی روس. دیگر تغییر تعرفه گمرکی که به ضرر کامل ایران بود... حقوق گمرکی واردات روسیه به ایران به میزان قابل ملاحظه ای تنزل کرد. مثلاً صدی پنج عوارض گمرکی نفت شوروی (!) (و چنین است در اصل) به صدی يك و نیم و صدی پنج عوارض گمرکی شکر به صدی دو و نیم تقلیل یافت» و چون صدای اعتراض رقیب بلند شد «برای جلب انگلیسها... با ابتکار اتابك و مشیرالدوله، قراردادی هم برای تغییر تعرفه گمرکی به نفع انگلیسها بسته شد که آنها هم ناراضی نباشند» (ج ۱، ص ۷-۱۰۶). تاریخ گرفتن تعرفه دوم، ذیحجه سال ۱۳۱۹ ق است. (برای اطلاع از متن قرارداد به عصر بی خبری ص ۳۸۶ و پس از آن رجوع کنید).

اما، مسأله تعرفه گمرکی، مهم تر از قرضه و بسیار زیانبارتر از آن است که آقای صفائی با این توضیحات کوتاه از سر آن گذشته است. کسروی در این باره، چنین نوشته است: «این پیمان با دست نوز آماده گردیده و در سال ۱۳۱۹ ق. پس از بازگشت شاه از سفر دوم اروپا، دستینه به آن نهاده شده و در سال ۱۳۲۰، پیمان نامه ها به همدیگر داده گردیده ولی بکار بستن آن بازمانده بود که از سال ۱۳۲۱ به آن برخاستند.

این پیمان و تعرفه یکسره به زیان ایران و نتیجه آن این بایستی بود که اندکی افزایش و پارچه بافی و مانند اینها که ایرانیان می داشتند از میان رود و کار داد و ستد و بازرگانی از رونق افتد و کشاورزی و گله داری نیز آسیب بیند و در پایان، آن باشد که مردم ایران دست بسته و بیکار مانده، به شهرهای قفقاز و دیگر جاها کوچند و یا در کشور خود به سختی افتاده و از ناچاری به همسایه گرایند. اگر کسانی می خواهند از چگونگی این پیمان و تعرفه، و از

خواسته‌هایی که همسایه شمالی را از بستن آن بوده و از زیان‌هایی که به ایران می‌رسانیده آگاه گردند کتاب استقلال گمرکی ایران را بخوانند (نوشته رضا صفی نیا، چاپ ۱۳۰۷ - تهران). این کتاب يك راز را آشکار گردانیده و آن اینکه پیمان و تعرفه از چند سال پیشتر آماده گردیده بوده است و ما از اینجا پی به رازهای دیگر برده می‌فهمیم که گفتگوی این از زمان شادروان امین الدوله آغاز شده و می‌توانیم گفت که یکی از انگیزه‌های افتادن امین الدوله، ناهمداستانی او با این پیمان و تعرفه بوده: نیز می‌فهمیم که آن پیشرفت تند نوز، رسیدن او به وزیری گمرکات، زمینه سازی برای چنین پیمانی بوده. روی هم رفته باید گفت: همسایه شمالی از سست نهادی شاه و از ناپاکی امین السلطان، و ناآگاهی توده فرصت یافته خواست خود را با بلژیکیان و دیگران پیش می‌برده. بی‌انگیزه نیست که شوستر نوز را افزار دست روس و نگهداشته به نام او می‌شمارد و باز بی‌انگیزه نیست که صفی نیا می‌نویسد: «امضای این قرارداد ضربت سختی بود که پس از عهدنامه ترکمانچای به استقلال ایران وارد شد» (تاریخ مشروطه ایران، ص ۳۷-۳۵).

در اینجا برای تبیین بهتر مطلب باید گفت از زمانی که انقلاب صنعتی در اروپا به وجود آمد و فنودالیسم را در هم کوفت و «ملت» به شکل کنونی آن، در آن سرزمین شکل یافت، در گدراگرد این «ملت‌ها» مرزهای گمرکی به وجود آمد و همین مرزها یا دیوارهای گمرکی بود که ملت‌ها را و ملیت‌ها را مشخص کرد. در واقع مرز ناسیونالیسم اروپایی اساساً يك مرز گمرکی است. زیرا در آن شرایط هیچ کشوری نمی‌توانست در مقابل کشوری که از لحاظ صنعتی و سرمایه‌داری صنعتی، بر آن تفوق داشت بدون وجود مرزی از گمرک، موجودیت خود را حفظ کند و تمامی کشورهای که امروز به مجموع آنها «جهان سوم» اطلاق می‌شود، به علت عدم توجه حکامشان به این امر خطر، در مقابل سرمایه‌های مهاجم کشورهای صنعتی خود را باختند و یکسره تسلیم استعمار جهان غرب شدند و بدین روز افتادند. هجوم سرمایه‌های اروپایی از همین رخنه‌هایی که امین السلطانها در مرزهای گمرکی این کشورها ایجاد کردند، آغاز شد و آنها تحت تسلط استعمارگران قرار گرفتند، و همین مسأله، پس از شرایط تاریخی، مهم‌ترین عامل «عدم رشد سرمایه‌داری» در ایران و سایر کشورهای غیرصنعتی گردید. ما در این باره باز هم سخن خواهیم گفت.

این قرضه هم مانند قرضه اول، برای خوشگذرانی حضرات در فرنگ صورت گرفت و مظفرالدین شاه و امین السلطان - که پس از بازگشت از سفر قبل، لقب اتابک اعظم را هم یدک می‌کشید و راهنمای گله شاه بود - با سربار سنگینی که به دوش ملت، رنج‌دیده گذاشتند عازم

اروپا شدند و از سوم محرم سال ۱۳۲۰ تا ۲۱ رجب همان سال - یعنی در شش ماه و نیم - ته آن را بالا آوردند و به ایران بازگشتند. بی انصاف‌ها، در این مدت کوتاه، سی و پنج میلیون تومان زمان مظفرالدین شاه را خوردند و آبی هم بالای آن! (ج ۱، ص ۸۷).

و باز از قلم آقای صفائی می‌خوانیم که سرانجام: «این امتیاز بخشی‌ها مخالفان اتابک را جری کرده، تهمت رشوه‌خواری و نسبت ایران فروشی به او دادند. (معاذالله)!

... اما با توجه به دوران زمامداری اتابک که اوج رقابت سیاسی و اقتصادی روس و انگلیس در ایران بود و ایران هم در حضيض فقر و پریشانی بسر می‌برد و دولت انگلیس تلاش داشت ایران را به صورت افغانستان درآورد و روسیه به استانهای شمالی چشم دوخته بود، این اقدامات و تشبثات اتابک مفید و جنبه اضطراری داشت، در جلب حمایت یکی از دو حریف قوی پنجه برای جلوگیری از تجاوزات حریف دیگر؛ اضطرار در تهیه پول و پیدا کردن ممر درآمد برای گرداندن چرخ فرسوده مملکت؛ و اضطرار در راضی نگهداشتن دورقیب قلدر و متجاوز و استعمارگر به خاطر صیانت ایران» (ج ۲، ص ۸۲).

به این ترتیب، قرض کردن و کشور را به گروهر دورقیب گذاشتن و با پول آن در اروپا خوشگذرانی کردن و سی و پنج میلیون تومان آن روز را در شش ماه و نیم خرج کردن و به قول اعتمادالسلطنه، دختر یهودیه را در سرتاسر اروپا به همراه خود گرداندن و در آلمان، اقتضاح و آبروریزی بالا آوردن و حیثیت ملتی که نسل را ملعبه هوسهای شخصی نمودن، مفید بوده، جنبه اضطراری داشته و برای جلوگیری از تجاوز حریفان بوده است. آخر مگر «چرخهای فرسوده مملکت» در هتل‌های اروپا از کار افتاده بوده که باید در آنجاها روغن کاری شود؟

به هر حال، این وطن‌فروشی‌ها در ایران بدون سروصدا نماند و گرچه فشار امین السلطان و نوکران دست پرورده اش نمی‌گذاشت این صداهای اعتراض اوج گیرد، با این حال انجمن‌های مخفی بسیاری علیه امین السلطان و سازمان حکومت فاسدی که او در رأس آن قرار داشت تشکیل گردید و شب‌نامه‌های فراوانی منتشر شد. وطن‌دوستان در داخل و خارج ایران به جنبش درآمدند و مقالات تندى علیه مظفرالدین شاه و امین السلطان در روزنامه‌های خارجی و نیز نشریاتی که ایرانیان در خارج از کشور منتشر می‌کردند، درج شد و بالاخره مقام صدارت به تزلزل افتاد تا جایی که، بنابه گفته آقای صفائی «شاه در صدد تغییر او برآمد» اما نتوانست. می‌دانید چرا؟ زیرا «اتابک با کمک روسها و با حمایت طرفداران مؤثر و بانفوذ شاه را منصرف کرد و برای جلب رضایت او موجبات قرضه سوم را فراهم آورد» (ج ۱، ص ۱۱۶). ملاحظه می‌شود که آقای صفائی، قرضه سوم را - که بدان خواهیم پرداخت - بصراحت

تنها برای «جلب رضایت شاه و انصراف از عزل امین السلطان» می‌داند اما، این مطلب را مطلقاً در شرح حال خود امین السلطان بیان نمی‌کند. آنجا چیز دیگری نوشته است: «پس از بازگشت شاه از سفر دوم اروپا بازهم برای جبران کسر بودجه دویست هزار لیره از بانک شاهنشاهی با سودی صدی پنج وام گرفته شد» (ج ۲، ص ۸۳) و سپس ادامه می‌دهد: «نفوذ اقتصادی نوز (مستشار بلژیکی گمرک ایران) و جانبداری او و اتابک از سیاست روسیه، عرصه را بر انگلیسها تنگ کرده بود و باید چاره‌جویی می‌کردند» (همان).

می‌دانیم که طبق قرارداد وام با روسها، دولت ایران حق نداشت تا پایان قرارداد یعنی هشتاد و پنج سال بعد، از هیچ دولتی، بخصوص انگلیس، وام دریافت کند. پس این پول را به چه حسابی گرفته بودند؟ ما بعداً در این باره توضیح بیشتری خواهیم داد.

اما در مورد قرضه از بانک شاهی، آقای صفائی می‌نویسد: «چون گرفتن قرض از هر دولت دیگر با مفاد قراردادهای قرضه ایران و روسیه منافات داشت از بانک شاهی مبلغ دویست هزار لیره به عنوان مساعده برای مدت بیست سال با سود صدی پنج وام گرفتند و محل استهلاك آن را عایدات ماهی ایران (یعنی شیلات بحر خزر) و در صورت عدم تکافوی عایدات ماهی، از عایدات پست و تلگراف تعیین نمودند (ج ۱، ص ۱۱۶، بیوگرافی مشیرالدوله و نیز عصر بی‌خبری، ص ۳۸۸ و بعد).

به نظر شما خواننده ایرانی، چیز دیگری از ایران باقی مانده بود که این اتابک اعظم به گرو نگذاشته باشد؟ به نظر می‌رسد که تا اینجا مأموریتش برای فروش این کشور از جانب هردو دولت انگلیس و روس خاتمه یافته تلقی می‌شد. ایران به فروش رفته بود و فروشنده - اتابک اعظم امین السلطان - دیگر متاعی برای عرضه کردن در حراج خانه جهان نداشت. بنابراین دکان بی‌جنس می‌بایست تخته شود و هنگام رفتن جدی و قطعی امین السلطان فرا رسیده بود. ما به بهانه‌های ظاهری آخرین عزل او در دوره پیش از مشروطیت کاری نداریم. در ماه رجب سال ۱۳۲۱ ه.ق امین السلطان از کار صدارت برکنار شد. در این باره هم، آقای صفائی، مطالب گوناگونی در بیوگرافی‌های مختلف می‌آورد. او ضمن شرح حال مشیرالدوله، - که پیش از بیوگرافی امین السلطان آمده - مخالفت انگلیسی‌ها (لرد کرزن، هاردینگ)، اقدام علمای نجف که او را تکفیر کردند، انتشار شب‌نامه‌های شدیدالحن، سعایت اطرافیان شاه، و بی‌اعتنایی اتابک به شاه را از موجبات عزل او بشمار می‌آورد؛ ولی در بیوگرافی خود امین السلطان، مطلبی بکلی تازه را پیش می‌کشد: «در این میان اتابک از تهیه قرضه دیگری که شاه می‌خواست تحاشی داشت» (ج ۲، ص ۸۳) و ادامه می‌دهد: «و از قرضه‌های پیشین که

بیشترش به دست شاه و درباریان هدر رفته بود (انگار امین السلطان در این ماجراها هیچکاره بوده و حتی از درباریان بشمار نمی آمده است) پشیمان بود^۱ و فکر اصلاحات و تغییراتی به سرش افتاده، برآن بود که جلوی بعضی از اعمال ناروا و اسراف و تبذیرهای شاه را بگیرد و حکومت لرزان ایران را از سقوط در کام استعمار نجات دهد.

اتابک این مطلب را با چند نفر از همرازان خود در میان نهاد ولی به گوش مخالفان رسید و به اطلاع شاه رساندند... و [شاه] با آنکه می دانست عزل او شیرازه امور را از هم می گسلد، دیگر نتوانست صدارت او را تحمل کند.... سرانجام شاه تصمیم ناپجای خود را گرفت... و قدرت حکومت و نفوذ سلطنت و امنیت مملکت با برکناری او سخت لطمه خورد» (ج ۲، ص ۸۴).

آدمی که به نوشته آقای صفائی «قدرت و نفوذش در زمان مظفرالدین شاه پیش از نفوذ و قدرت شاه بوده» و به همین مناسبت نیز شعری در آن زمان گفته بودند که در کوچه و بازار تهران می خواندند با این مطلع:

«صدراعظم شاه ایران است. گویی نیست؟ هست.

شاه تنها اسم و عنوان است. گویی نیست؟ هست.» (ج ۲، ص ۸۴).

چرا این قدر دیر به فکر اصلاحات افتاد؟ مگر مظفرالدین شاه پس از بازگشت امین السلطان از قم به او اختیار در بست و کامل مملکت را نداده بود؟ مگر دست او را با استقلال تمام در امور کشور باز نگذاشته بود؟ عین فرمان مظفرالدین شاه چنین بود:

«هو-جناب اشرف صدراعظم. از ساعتی که شغل و مقام صدارت را به عهده جناب شما واگذار و تفویض فرمودیم حل و عقد و نیک و بد امور دولت و سلطنت را از شخص شما می خواهیم و شما را در جزئی و کلی کارها کفیل و مسئول می دانیم. در این صورت شخص شما باید در امور داخله و خارجه و لشکری و کشوری و اصلاحات صحیحه که مقرون به صرفه و صلاح مملکت و سلطنت بدانید از عزل و نصب و حفظ حدود اجزاء و نظم وزارتخانه ها، بدون هیچ ملاحظه معمول دارید و از احدی رعایت و اغماض نداشته باشید و هیچکس حق ندارد اجازه مجدد ما را داشته باشد و مستقیماً استیذان و استدعایی نماید. هر مسأله را که مصلحت در اجرا بدانید علاوه بر اختیار تامه که داده ایم، در صورت لزوم فوراً دستخط آن نوشته شود و بفرستید که بدون تعطیل، سریعاً مقرون به صبح و امضاء ما خواهد شد. هر یک از ترتیبات سابقه را هم که تصویب ندارید باز بدون ملاحظه شخصی از احدی بعرض برسانید که به شرف قبول مقرون خواهد شد و هیچ فردی از طبقات عالی و دانی از این حکم خارج و مستثنی نیست. با

کمال قدرت قلب و استظهار به فضل خدا، بر طبق مدلول این دستخط مشغول کار و اجرای این دستخط باشید».

مظفرالدین شاه، در حاشیه این فرمان به خط خود چنین نوشته است: «هو - جناب اشرف صدراعظم. از آنجایی که ما می‌دانیم و از آن ساعتی هم که شغل صدارت را به شما داده ایم، شب و روز آرام نداریم، لذا این دستخط را محض تأکید در امورات است که به شما می‌نویسیم. در جمیع امورات باید در کمال دقت رسیدگی بکنید و کارها را به طور صحیح انجام بدهید که خاطر ما را انشاء الله تعالی از هر حیث آسوده بکنید» (ج ۲، ص ۷۷)، تاریخ این فرمان ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۱۶ هـ. ق است.

وامین‌السلطان، از تمام اختیارات فقط از یکی استفاده کرد و تنها يك کار انجام داد و آن هم «راحت کردن خاطر مبارك سلطان» بود، با گرفتن سی و دو میلیون و نیم منات طلا و ام از روس و دویست هزار لیره از انگلیس و به گرو گذاردن شرف و حیثیت ایران و ایرانی. این تنها هنر او بود که تا روز عزلش از دست نداد و کمتر کسی می‌تواند ادعا کند که این شخص قدمی - هر قدر کوچک - برای اصلاح گوشه‌ای از ویرانی‌های مملکت برداشته است، مملکتی که از ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۱ ق - جز مدت کوتاه یکسال و دو ماه تبعید در قم و توطئه علیه امین‌الدوله - در دست اقتدار او بود و مخصوصاً در دوره مظفرالدین شاه که به قول آقای صفائی، قدرت و نفوذش از شاه بیشتر بود. امین‌السلطان بیست سال همه کاره این مملکت بوده آیا درست است که امروز از بین نوکرهای او مسئول و مسئولان خرابی و ویرانی همه شئون ملی را جستجو کنیم؟

سرانجام اتابك معزول شد، و رفت اما چگونه؟

«اتابك پس از يك ملاقات طولانی با سفیر روس [و گرفتن آخرین وجوه دلالتی از بابت فروش ایران] ترتیب کارهای خود را داده در میان تجلیل و مشایعت رجال و روحانیان و اطرافیان خود خاک ایران را به قصد زیارت خانه خدا (!؟) و مسافرت و سیاحت آسیا و اروپا ترك کرد ولی نفوذ تحریکات او هرگز قطع نشد»^۲ (ج ۱، ص ۱۱۸).

حال بپردازیم به قضاوت آقای صفائی در باره از میان رفتن سلسله قاجار، با کنار رفتن امین‌السلطان از عرصه دولتمداری:

«عزل اتابك یکی از اشتباهات بزرگ مظفرالدین شاه بود زیرا نفوذ و قدرت اتابك می‌توانست سلطنت قاجاریه را حفظ کند، همچنانکه عزل او باعث تزلزل بنیان سلطنت قاجاریه شد» (ج ۲، ص ۱۱۷)؛ و منظور از سلسله قاجاریه، سلسله‌ای است که در مدت نزدیک به

یکصد و پنجاه سال حکومت، وقتی صحنه را ترك کرد، تنها نیمی از ایرانی را که تحویل گرفته بود بجا نهاد. آنهم درحالی که فقط پاهایش از حلقوم استعمار بیرون مانده بود و این نهضت مشروطیت بود که ملت را از اضمحلال قطعی نجات داد.

و مقصود از اتابك کسی است که سردسته «معارضین و خائنین» بود که «امین الدوله را برکنار و عرصه را برای استفاده ننگین خود و قرضه سنگین مملکت آماده و مهیا ساختند» (ج ۱، ص ۹۱).

ما در صفحات قبل نشان دادیم که امین السلطان، باصطلاح دودوزه بازی می کرد؛ هم با روس بود هم با انگلیس - يك بار دیگر رجوع کنیم به داستان رژی و رفتن امین السلطان به سفارت روس و سرسپردن، و سپس گزارش امر را به سفیر انگلیس دادن - مخصوصاً سکوت روسها در گرفتن آخرین قرضه از انگلیس، درحالی که قراردادی آنچنان محکم داشتند. اکنون این پرسش پیش می آید که چرا روسها به این قرضه اعتراض نکردند؟ - که حق هم داشتند - آیا این از هنر امین السلطان بود؟ آیا او بود که بر سر هر دو حریف رقیب کلاه می گذاشت؟ آیا هیچیک از دو حریف به این بازی او پی نبرده بودند؟ یا آنکه می دانستند و به روی خود نمی آوردند؟ برای یافتن پاسخ باید قدری به عقب باز گردیم.

يك تحریف عمدی در تاریخ

آقای صفائی کتاب دیگری دارد، تحت عنوان اسناد سیاسی دوره قاجار. در این کتاب سندی چاپ شده به شماره ۵۲ و آن نامه محرمانه ای است از حسنعلی خان نواب دبیر سفارت انگلیس به امین السلطان، در باره ظل السلطان.

ظل السلطان در آن هنگام در تهران می زیست و مدتی بود توسط ناصرالدین شاه از حکومت اصفهان معزول شده و خانه نشین بود و شایع شده بود که مجدداً به همان سمت منصوب خواهد گردید. انگلیسها که در این وقت میانه خوبی با ظل السلطان نداشتند به تکاپو افتادند. دبیر سفارت به امین السلطان می نویسد: «جناب وزیر مختار... خواستند صریحاً بدانند که واقع اعلیحضرت اقدس همایونی این انتصاب را به ایشان می دهند؟» و در همین نامه، بصراحت هرچه تمامتر و خیلی خیلی خودمانی به امین السلطان، - یعنی صدراعظم مملکت - می نویسد: «دولت انگلیس البته این انتصاب را در محلی که مرکز مصالح دولت انگلیس است به چشم دوستی نخواهد دید» (اسناد سیاسی....، ص ۷ - ۱۶۶). ناگفته نماند که از امین السلطان هم می خواهد که موضوع محرمانه بماند. در پایان این نامه فقط تاریخ جمعه ۲۵ دیده می شود. آقای

صفائی در ذیل این صفحه نوشته: «تاریخ این نامه ۲۵ ذیقعدہ ۱۳۰۹ می باشد.» و در حاشیه صفحه بعد آورده: «این سند مدرک مخالفت ظل السلطان با انگلیسی‌هاست و گفته دروغ و مغرضانه اعتماد السلطنه را در باره ظل السلطان و انگلیسیها - روزنامه خاطرات، ص ۹۳۳ - محکوم به بطلان می سازد».

در اینجا، از باب تذکر باید گفت که ظل السلطان... که نزدیک به نیمی از ایران تحت حکومت او بود، در تاریخ پنجشنبه ۱۰ جمادی الثانی سال ۱۳۰۵ معزول شد و بار دیگر در پنجشنبه ۶ ذیقعدہ سال ۱۳۰۹ - پس از چهار سال و اندی - شاه تنها حکم حکومت اصفهان را به او داد. (برای تفصیل نگا: حسین سعادت نوری - ظل السلطان، و نیز روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۶۱۹ و ۹۳۳).

نامه نواب صراحت دارد براینکه در تاریخ نوشته شدن آن، ظل السلطان هنوز حکم حکومت اصفهان را نگرفته بوده و وزیر مختار می خواسته از این امر پیش گیری کند، درحالی که طبق تاریخ ذکر شده توسط آقای صفائی - یعنی ۲۵ ذیقعدہ - نوزده روز از صدور حکم گذشته بوده و مورد ندارد که جناب وزیر مختار بیرسد «آیا اعلیحضرت... این انتصاب را به ایشان می دهند»؟

گذشته از مطلب بدان واضحی که نامه قبل از حکومت مجدد ظل السلطان نوشته شده و نه بعد از آن، اصلاً روز ۲۵ ذیقعدہ سال ۱۳۰۹ سه شنبه بوده و جمعه نبوده است. درواقع این نامه متعلق بوده به جمعه ۲۵ شعبان ۱۳۰۹، یعنی سه ماه قبل از تاریخ مورد نظر آقای صفائی و دو ماه و یازده روز پیش از صدور حکم حکومت اصفهان برای ظل السلطان. و تردیدی نیست که در آن هنگام انگلیسیها با حکومت او در اصفهان موافق نبوده اند اما از شخصی مثل ظل السلطان آیا بعید است که در این مدت با انگلیسیها کنار آمده باشد و آنها به حکومت او رضایت داده باشند؟ و حتماً رضایت داده اند، چون ظل السلطان به حکومت اصفهان رسیده است.

در سال ۱۳۱۰ نیز که شایعه صدارت ظل السلطان بر سر زبانها بود، روسها همین اعتراض را کردند. حالا که ظل السلطان انگلیسی شده بود روسها مخالفت می کردند. اما آنچه اعتماد السلطنه در روزنامه خاطرات خود آورده، و آقای صفائی آن را «دروغ و مغرضانه» دانسته، این مطلب است:

«پنجشنبه ۶ [ذیقعدہ ۱۳۰۹]... به ظل السلطان پالتو ترمه سردوشی الماس مرحمت شد. فردا مرخص شده به طرف اصفهان می رود... عصر دیدن ظل السلطان رفتم، شاهزاده

می خواست مطلب را به من مشتبه کند می گفت چند فقره کار دربار و از حکومت ها به من دادند قبول نکردم و حرف غریبی زد که بیشتر اسباب تعجب من شد. نمی بایستی چنین حرفی را از يك پادشاه زاده ایرانی بشنوم. می گفت عمأ قریب مملکت ایران به سه قسمت خواهد شد و به من به حمایت انگلیسها که خیلی دوست هستیم يك قسمت عمده را خواهند داد. خداوند انشاء الله شاه ما را سلامت بدارد و ماها وطن خودمان را تقسیم شده نبینیم». این است آنچه از نوشته اعتمادالسلطنه، آقای صفائی محکوم به بطلان می کند.

سفارت انگلیس که در مقابل شایعه حکومت مجدد ظل السلطان بر اصفهان، اینچنین اعتراض می کند، چگونه است که پس از صدور فرمان حکومت و رفتن ظل السلطان به اصفهان مطلقاً خاموش می ماند و با سکوت آمیخته به رضایت خود، جناب ایشان را در «مرکز مصالح دولت انگلیس» می پذیرد و خم به ابرو نمی آورد؟ آیا در این مدت دو ماه و چند روز، مصالح دولت بریتانیا و مرکز آن به جای دیگری منتقل شده بود؟ نه، این ظل السلطان بود - که مانند امین السلطان - یکصد و هشتاد درجه چرخیده بود. آنچه ظل السلطان در آن روز به اعتمادالسلطنه گفته بود، پانزده سال بعد، یعنی در سال ۱۹۰۷ میلادی، رسماً و علناً از جانب روس و انگلیس اعلام گردید.

درواقع این نوشته کوتاه سرنخی است برای رسیدن به قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم ایران بین دو رقیب. می توان تصور کرد که وقتی سیاست های روس و انگلیس در ایران، از مرحله رقابت ساده گذشته و به سرسختی در مقابل یکدیگر رسیدند، یعنی در برابر هريك از دو حریف بن بستى از طرف دیگر ایجاد شد، به این نتیجه رسیدند که باید به نحوی با یکدیگر بسازند و وجود هم را تحمل کنند - البته بدینی شان نسبت به یکدیگر و هراسشان از هم به جای خود باقی بود - و حالا که ایران سهم هیچیک به تنهایی نخواهد شد، هريك برادر وار سهم خود را دریافت دارد. منطقی نیز هست که بپذیریم آنچه در سال ۱۹۰۷ - م اتفاق افتاد، حاصل مذاکره يك روز و دو روز روس و انگلیس نبوده و احتمالاً از آغاز مخاصمات و رقابت های آن دو قدرت در ایران، این فکر در هر دو رقیب وجود داشته، اما هنوز به مرحله مذاکره جدی نرسیده بوده، و می توان گفت که فکر مذاکره جدی را ماجرای تنباکو در آنها به وجود آورده است.

به طور خلاصه می گوئیم تا این ماجرا - رژی - پیش نیامده بود، نیروی ملی در محاسبات روس و انگلیس در باره ایران به چیزی گرفته نمی شد. آنها با رجال گروه حاکم که رأس قله قدرت یعنی شاه را احاطه کرده بودند سروکار داشتند و هرچه می خواستند با زور یا با زوروشوه می گرفتند و صدایی هم از جایی در نمی آمد زیرا کشور به شاه تعلق داشت و درباریان که معمولاً

«نوکر» نامیده می‌شدند، از جانب او برمال و جان مردم که «رعیت» بشمار می‌رفتند، حکومت می‌کردند. ماجرای تنباکو و حرکت تقریباً یکپارچه مردم - که سرانجام به نهضت مشروطه انجامید - يك عامل جدید را وارد محاسبات سیاسی کرد: عامل ملت و افکار عمومی، و این زنگ خطری بود برای همه آنها که گوش شنوا داشتند و صدا را شنیدند که باید با یکدیگر همکاری کنند و کردند و به طور قطع مذاکراتی در میان آنها در جریان بوده که اسناد آن یا موجود نیست یا منتشر نشده است.

باری، به نظر ما، هیچ تردیدی در صحت این نوشته اعتمادالسلطنه نیست. این خبر از طرف دیگر به ما می‌فهماند که چرا امین السلطان، در سالهای پس از ماجرای رژی با هر دو سفارت روس و انگلیس سروبردارد و هر دو طرف نیز او را تحمل می‌کنند و دم نمی‌زنند و او را برای اجرای مقاصد خود بهتر از هر کس می‌دانند. دیدیم که به هنگام عزل او نیز سفرای انگلیس و روس با هم به دربار رفتند و به آن امر اعتراض کردند. این احتمال را هم نباید از نظر دور داشت که خود امین السلطان از این جریانات خبری نداشته و همه را به حساب زرنگی خود می‌گذاشته است.

استعفاء و سفر

امین السلطان، به قول آقای صفائی «پس از استعفاء از شاه اجازه سفر مکه خواست و با چند نفر از خواص خود عازم مسافرت گردید» (ج ۲، ص ۸۴). آقای صفائی این عبارت را ضمن شرح حال امین السلطان نوشته ولی در شرح حال مشیرالدوله است که «ملاقات طولانی» با سفیر روس را قبل از حرکت می‌آورد و ما قبلاً آن را نقل کردیم. امین السلطان اول به مسکوفت و نتیجه ملاقات طولانی با سفیر روس این شد که در آن شهر از او استقبال تقریباً رسمی به عمل آمد - مطمئناً روسها از جریان ارتباط مخفی امین السلطان با انگلیسی‌ها اطلاعی نداشته‌اند - سپس از آنجا به چین و بعد به ژاپن رفت و از ژاپن عازم آمریکا شد و بموقع هم خود را به مراسم حج رساند و استخوانی سبك کرد. پس از آن مراسم، کشورهای امروز شمال آفریقا را گشت و به فرانسه رفت و سرانجام در سوئیس «در گراند هتل شهر کوچک و آرام ایوردن یا در هتل متروپل برن ساکن شد. او گاهی به سیاحت سایر شهرهای سوئیس یا سایر کشورهای اروپای غربی می‌رفت. بخصوص شهرهای ناپل، ونیز و فلورانس را دوست داشت. رفتار و زندگی اتابك در اروپا اشرافی بود ولی دولت ایران به دستور شاه از پلیس سوئیس و فرانسه خواسته بود که اعمال او را تحت نظر بگیرد» (ج ۲، ص ۸۵).

گرچه آقای صفائی برای قسمت اخیر نوشته خود مدرکی ذکر نکرده است ولی می‌توان به احتمال آن را درست دانست زیرا خود نوشته است که «تحریکات او هرگز قطع نشد». بامزه است که به گفته آقای صفائی: «هنگامی که در ژاپن بود، پیشرفت‌های اجتماعی و موفقیت‌های صنعتی و اقتصادی آن کشور در وی سخت اثر کرد (۱؟) از ایرکوتسک این دوییتی باباطاهر را به وسیله موثق الدوله وزیر دربار به شاه نوشت:

بشم واشم از این عالم بدرشم بشم از چین و ماچین دورترشم
بشم از حاجیان حج پیرسم که این دوری بسه، یا دورتر شم»
(ج ۲، ص ۱۸۵)

معلوم نیست ارتباط این شعر با تأثیر پیشرفت‌های اجتماعی و صنعتی و اقتصادی ژاپن در امین السلطان چیست؟ چه ربطی به هم دارند؟
بگذریم، از آنجا که گفته‌اند «بعد منزل نبود در سفر روحانی» دوری و نزدیکی امین السلطان به دربار، چندان تأثیری در اصل قضیه نداشت. ایادی، نوکرها و خبرچین‌ها و دوبهم‌زن‌ها و حقوق‌بگیران، یا درواقع، چشم و گوش و زبان و دست و قلم اتابک اعظم، در تهران حضور داشتند، اخبار را به او می‌رساندند، دستورهای او را می‌گرفتند و اجرا می‌کردند. وکیل الدوله، وزیر خلوت مظفرالدین شاه از جیره خواران اتابک، مدیر ارتباطات و ناچارخانه او مرکز ارتباطات بود: «کاغذهای امین السلطان، (مقصود نامه‌هایی است که به اتابک نوشته می‌شد) در تهران نزد میرزا محمدخان وکیل الدوله، جمع می‌شد و او محرمانه، نزد نریمان خان یا نظر آقا می‌فرستاد و به وسیله آنها برای اتابک فرستاده می‌شد. وکیل الدوله گزارش وقایع تهران را هم با دقت و ترتیب برای اتابک می‌نوشت» (ج ۲، ص ۸۵).

آقای صفائی از این پس، در مسیر زندگی امین السلطان سکوت اختیار می‌کند و بلافاصله پس از مطالبی که نقل شد، زیر عنوان «نظریه اتابک نسبت به شاهزادگان قاجاریه» در دو سطر اظهارنظر می‌کند که اتابک: «نسبت به... سلطنت مظفرالدین شاه و اعمال شاهزادگان قاجار به هیچوجه خوشبین نبود و آرزو می‌کرد که خدا ایران را از دست آنان نجات دهد» (بدون مأخذ) سپس نامه‌ای را که امین السلطان به «نریمان خان» یا به قول خودش «نروجان» نوشته و در آن از بدبختی ایران نالیده و از اینکه وجود نازنین «نروجان» صدمه بخورد اظهار ناراحتی کرده و او را قسم داده شما را به خدا و به جان من که بعدها هرگز و هیچوقت این طور «نرو» نشوید، (ج ۲، ص ۸۷) نقل کرده است. ما نیز سه سطر آخر را عیناً نقل می‌کنیم:

«همه روزه شرح حالات را مرقوم دارید و اگر فهمیدید بنویسید ببینیم که این حضرت

چه وقت پاریس را مرخص خواهند فرمود و آن حضرت والا چه وقت نیس را مرخص می‌فرمایند و از آنجا به کجا می‌روند؟»

این نریمان خان، که مطابق مدلول این نامه، از خبرچین‌های امین السلطان بوده آدم کوچکی نبوده است. او از دست پروردگان اتابک به حساب می‌آمد و مدتی طولانی سمت وزیر مختاری ایران دروین را داشت و در سال ۱۳۰۹ در جزء امتیازبخشی‌های امین السلطان، امتیاز راه شوسه از سرحد جلفا تا تهران به او و نظر آقا - که او نیز همچون نریمان خان از حواریون اتابک بود - رسید (اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۸۷۶). خوب، وقتی وزرای مختار، برای امین السلطان گزارشهای دقیق و اخبار لازم می‌فرستند، معلوم است که خفیه نویسه‌های کم ارزش - مخصوصاً با گشاده دستی و سخاوتی که امین السلطان نسبت به گدایان و گداطبعان داشت - چگونه در جاسوسی برای او غوغا خواهند کرد.^۳

باری، پس از عزل امین السلطان صدارت به شاهزاده عین الدوله رسید و به قول آقای صفائی، مظفرالدین شاه «بزرگترین اشتباه تاریخی خود را مرتکب شد» (ج ۲، ص ۳۶۵). برخورد عین الدوله با انقلاب مشروطه، که در واقع زمینه آن از پیش مهیا شده بود، او را سخت منفور کرده است. اما باید دانست که او، حتی مطابق آنچه آقای صفائی در باره اش آورده، من حیث المجموع از امین السلطان بهتر بود. عین الدوله، البته يك شاهزاده قاجاری بود و پرورده دوران استبداد و همچون اکثر رجال هم عصر خویش شعور سیاسی و اجتماعی چندانی نداشت. پیداست که او نیز همه مردم را «رعایا» می‌دانست و به هیچوجه فکر نمی‌کرد که «رعایا» را هم حقی است و به هر حال می‌خواست هر سروصدایی را با زور خفه کند.

عین الدوله، در آغاز حکومتش کوشش داشت درست بعکس امین السلطان راه برود. مثلاً کسانی را که به جرم نوشتن و پخش کردن شب‌نامه‌ها علیه دستگاه دولت در زمان سلفش دستگیر و تبعید شده بودند آزاد کرد و روزنامه‌هایی را آزاد ساخت که ورودشان به ایران رسماً ممنوع شده بود. از کارهای جالبی که عین الدوله متوجه آن بود و کمر به انجامش بست، درست کردن اوضاع درهم و برهم مالی، یعنی بودجه مملکت بود و به این منظور ناصرالملک تحصیلکرده انگلیس را - که در دولت امین الدوله نیز سمت وزیر دارایی داشت - به این سمت برگزید. به نوشته آقای صفائی: «عین الدوله از تبلیغاتی که به مناسبت قرضه اول و دوم برضد اتابک شده بود، هشیار شد و درصدد برآمد که صندوق مالیه را سخت زیر نظر بگیرد و با تأمین درآمد داخلی و باج‌گیری از حکام و وزیران سرمایه‌اندوز، پولی برای خزانه و برای سفر سوم شاه فراهم نماید و در این کار، تا حدی توفیق یافت» (ج ۲، ص ۳۶۶).

چنانکه پیداست کار از ریشه خراب بود و این اقدامات که از طرفی با شدت و سخت گیری همراه بود و از طرف دیگر يك برنامه دقیق و صحیح و منظم پشتوانه آن نبود، هیچ دردی را دوا نمی کرد. در این موقع بار دیگر مظفرالدین شاه عزم سفر فرنگ کرد. و این سفر سوم او بود. گویی می خواست در این مورد خاص از پدر عقب نماند. و عین الدوله توانست بدون اینکه از قرضه خارجی دیگری استفاده کند شاه را به این سفر ببرد و برای اینکه دست همراهان شاه را نیز از ولخرجی ببندد (نگا: ص ۸۰ همین نوشته) مخارج سفر را به مؤسسه ای به نام «كوك» به صورت مناقصه واگذار کرد. طبق گزارشی که سرآرتور هاردینگ سفیر انگلیس به وزارت خارجه آن کشور فرستاده «برای این مسافرت تقریباً یکصد هزار لیره جمع آوری شده، به موجب اطلاعی که به دست آورده ام شصت هزار لیره این مبلغ از بودجه اندرون یا بودجه شخص شاه به عنوان وام پرداخت شده... چهل هزار لیره، باقیمانده را صدراعظم... از تجار ایرانی قرض کرده است» (اسمعیل راتین، انجمن های سری در انقلاب مشروطیت، ص ۳۲). به هر حال سختگیریهای عین الدوله به زبان او پایان یافت و در ماجرای زد و خورد طلاب دو مدرسه محمدیه و صدر بر سر موقوفات کار را به مراحل سخت کشاند.

پس از آن، ماجرای عکسی که «نوز» بلژیکی رئیس کل گمرکات ایران گرفته بود پیش آمد. نوز و همراهان او، به عنوان مستشار دارایی و گمرک، در زمان صدارت امین الدوله استخدام شدند، ولی وقتی به ایران رسیدند که امین الدوله خانه نشین شده و امین السلطان مجدداً صدارت یافته بود. سال ۱۳۱۶. امین السلطان با نوز بخوبی کنار آمده و اختیار کامل دارایی و گمرک ایران را به او سپرده بود و از آنجا که شخص صدراعظم علناً از طرفداران سیاست روس بود، نوز نیز شریک او شد و در تمام قرضه های ایران برپاداده امین السلطان همدست او بشمار می رفت.

نوز در يك مجلس بالماسکه با لباس روحانیون شیعه عکسی گرفته و نسخه ای از آن را به یادگار به امین السلطان داده بود. این عکس به دست بهبهانی رسید و او بر منبر آن را به مردم نشان داد. (برای تفصیل نگا: ناظم الاسلام. تاریخ بیداری ایرانیان، ج ۱، ص ۲۷ و ۲۸ و مابعد) و به اتهام توهین به روحانیت و دیانت اسلام تقاضای عزل نوز را کرد. به تبعیت او، وعاظ بر منابر دیگر حمله به نوز را آغاز کردند. ماه محرم سال ۱۳۲۲ بود و مساجد پراز جمعیت بود و طبعاً سروصدایی از این بابت بلند شد ولی به جایی نرسید و با پایان یافتن این ماه، سروصداها هم فروکش کرد.

این را نیز باید گفت که گذشته از آن تعرفه های گمرکی - که مطلقاً منافع ایران در آن

ملحوظ نشده بلکه تنها روس و انگلیس را منتفع کرده بود - مأموران نوز کار سخت گیری و چاپیدن تجار را به جایی رسانده بودند که سرمایه داری تجاری نیمه جان ایران، به حالت احتضار افتاده بود و مسلم بود که دیر یا زود سروصدایی برخواهد خاست.

سال ۱۳۲۳، مظفرالدین شاه عازم سومین و آخرین سفر خود به اروپا بود که نخستین شورش جدی علیه نوز از طرف بازرگانان برپا شد. در مجلسی که به پیشنهاد سعدالدوله وزیر تجارت با حضور نمایندگان تجار و خود نوز تشکیل گردید، ثابت شد که میزان حقوق گمرکی که از بازرگانان گرفته می شود چندین برابر آن است که در همان تعرفه کذایی آمده و نوز که حرفی در پاسخ نداشت به خشم آمد و بدانها بدگویی کرد و از مجلس خارج شد (برای تفصیل ماجرا و این جلسه، نگا: تاریخ بیداری، ج ۱، ص ۵۳ و مابعد).

پس از این مجلس، گروهی از بازرگانان سرشناس، به خانه سید محمد طباطبائی رفتند و او را از اتفاقاتی که افتاده بود و نیز از تصمیم خود به تحصن در حضرت عبدالعظیم آگاه کردند و روز سه شنبه نوزدهم صفر ۱۳۲۳ این کار را انجام دادند. میانجیگریهای سعدالدوله و رفت و آمدهای او مؤثر واقع نشد تا آنکه با پادرمیانی محمدعلی میرزا ولیعهد (محمد علیشاه بعد) - که قرار بود در غیبت شاه امور سلطنت را در تهران به عهده گیرد - و با این قول مؤکد که پس از بازگشت مظفرالدین شاه، عزل نوز را از او خواستار خواهد شد، تحصن بازرگانان موقتاً خاتمه یافت و شاه روز دوم ربیع الاول سال ۱۳۲۳ به سمت اروپا حرکت کرد و در شعبان همان سال بازگشت. محمدعلی میرزا به خانه بهبهانی هم رفته و به او نیز در باره تقاضای عزل نوز، وعده صریح داده بود و به این ترتیب این حرکت تا بازگشت مظفرالدین شاه از سفر متوقف ماند. يك واقعه در غیاب شاه و دو حادثه پس از بازگشت او از اروپا اتفاق افتاد که نهضت مشروطیت را جلو انداخت و ما چون قصد نوشتن تاریخ نداریم، به اختصار به آن وقایع می پردازیم و خوانندگان را به کتاب تاریخ بیداری ایران، جلد های ۱ و ۲ حواله می دهیم.

حادثه نخست، فلك شدن میرزا محمدرضای مجتهد در کرمان به دستور ظفر السلطنه حاکم آن سامان بود و دومین واقعه بر سر گورستانی کهنه و متروك در آخر بازار كفاشهای تهران روی داد.

و اما سومین واقعه که باید از هر نظر مهم ترین آنها تلقی شود، چوب خوردن دو نفر از بازرگانان قند، به دستور علاءالدوله حاکم تهران بود. یکی از این دو نفر، سید هاشم قندی از محترم ترین بازاریان و تجار تهران بود و از خوشنام ترین آنان بشمار می رفت. بر اثر این عمل، بازارها تعطیل شد و تجار و کسبه و عده زیادی از مردم در مسجد شاه جمع آمدند و مجتهدان را

نیز به مسجد کشاندند. این اجتماع روز بعد با برنامه‌ای که امام جمعه ترتیب داده بود به هم خورد.^۴ ناچار مجتهدان و گروهی از تجار به حضرت عبدالعظیم رفتند و در آنجا بست نشستند و در این بست نشینی بود که قدم جلوتر گذاشته، خواستار عزل عین الدوله از صدارت و نیز تأسیس عدالت خانه شدند. در همین اوقات بر اثر درگیری بین تفنگچیان دولتی و بازاریان، بار دیگر بازارها بسته شد و تعدادی انبوه از کسبه و بازاریان و تجار و مردم عادی که عدد آنها را چهارده هزار نفر نوشته اند به سفارت انگلیس رفتند و در آنجا تحصن اختیار کردند و تا صدور فرمان مشروطیت آنجا را ترك نکردند و همین امر که هنوز هم بدرستی معلوم نیست نخست از چه ناحیه‌ای آغاز شد، باعث شده است که کسانی قلم به دست گیرند و نهضت بزرگ مشروطیت ایران را ساخته و پرداخته انگلیسها معرفی نمایند و به حرکت نسبتاً آگاهانه مردم مظلوم ایران، در طلب آزادی و استقلال، آنچه دلشان می‌خواهد نسبت دهند.

در اینجا لازم است گفته شود که برخلاف تصور آقای صفائی، مخارج این عده را یکلی و در تمام مدت تحصن بازرگانان تأمین کردند نه سفارت. خود آقای صفائی جای دیگر می‌گوید: «مخالفتان عین الدوله برای تهیه مخارج این جمعیت کمک می‌کردند، پولهایی هم به وسیله اتابک و سالار و مشیرالدوله و رکن الدوله می‌رسید» (ج ۱، ص ۱۲۱). منابع دیگر نیز کمک مالی امین السلطان را به متحصنین در شاه عبدالعظیم تأیید می‌کنند. فرصت الدوله شیرازی در ضمن شرح حال خود می‌نویسد: «در خفا، میرزا علی اصغر خان صدراعظم معزول اعانه به آنها می‌رساند» (دیوان فرصت، ص ۱۰۳). نویسنده کتاب عین الدوله و رژیم مشروطه نیز همین مطلب را می‌نویسد (نگاه: ص ۱۰۳). ما به سالار و مشیرالدوله و رکن الدوله کار نداریم. می‌پرسیم کمک کردن امین السلطان به مشروطه خواهان دیگر چه صیغه‌ای است؟ چه سنخیتی هست، مابین او و این گروه؟ امین السلطان - به قول آقای صفائی، دست پرورده ناصرالدین شاه - که در ماهیت خود نمی‌توانست مشروطه طلب باشد، پس چرا کمک می‌کرد؟ معلوم است که او فقط در صدد بوده از آبی که گل آلود شده بود - وایادی او با پول او گل آلودترش می‌کردند - ماهی بگیرد. او جز رسیدن به کرسی صدارت هدف دیگری نداشت و کمک‌هایش فقط از بغض معاویه بود. امین السلطان هر حرکتی علیه عین الدوله را به سود خود می‌دانست و بدان کمک می‌کرد.

اما آقای صفائی ادامه می‌دهد: «از طرف سفارت انگلیس هم محرمانه کمک می‌شد» (همان صفحه) و این درست نیست و هیچ مدرکی برای اثبات آن وجود ندارد. در اینجا بناچار باید امین السلطان را رها کنیم و در نهایت اختصار، علل و انگیزه‌هایی را

شرح دهیم که سبب ایجاد جنبش مشروطه در ایران شد. این بحث از این جهت به موضوع ما مربوط می‌شود که تحصن مردم در سفارت انگلیس، در خلال این مبارزات در برخی از ناآگاهان به مسائل اجتماعی این توهم را به وجود آورده است که اساساً سیاست استعماری انگلیس بود که موجب این حرکت گردید و به عبارت دیگر، این انگلیسها بودند - که علی‌رغم روسها - حکومت ایران را برای حفظ منافع خود به صورت مشروطه درآوردند. این مطلب نیز که مشروطیت ایران دیری نپایید و با جنگ جهانی اول به آشوب و سپس با کودتای ۱۲۹۹، به خفقان بیست ساله گرفتار آمد، بر این توهم دامن می‌زند. درواقع از تاریخ صدور فرمان مشروطیت تا کودتای سیدضیاءالدین طباطبائی، فقط پانزده سال ایران مشروطه بود و آنهم اگر استبداد صغیر محمدعلی شاه و سالهای آشفتگی مربوط به جنگ جهانی اول و پس از آن را در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که تجربه حکومت مشروطه در کشور ما به اندازه‌ای ناچیز است که نمی‌توان به هیچوجه اثری از آن متوقع بود. باری بحث برسر این است که چه عواملی باعث ظهور و بروز این حرکت شد.

اصولاً در نظامهای راکد استبدادی مشرق زمین هیچگونه امنیتی برای هیچکس وجود ندارد زیرا در این نظامها، قانون از افراد و اجتماعات حمایت نمی‌کند. دولت و در رأس آن شاه حاکم مطلق بر تمام زندگی مردم است. در این نوع جامعه‌ها که باید آنها را هرمی شکل نامید، در رأس قله قدرت يك حکمران مستبد، تمام قدرتها را در اختیار دارد. نزدیکترین فرد به قله قدرت - وزیر یا صدراعظم یا هر نام دیگر - نیز از این عدم امنیت بی‌بهره نیست. درحالی که به نظر می‌رسد او تمام نیروها را زیر سیطره خود دارد، درواقع فاقد قدرت است و ممکن است در طول يك روز همه چیز را از دست بدهد. وقتی خواجه نظام الملك معروف، در مقابل پرخاش ملکشاه که قصد دارد «دوات» را از برابر او بردارد، پاسخ می‌دهد که حرمت تاج شاه به دوات او بسته است، بخوبی معلوم می‌شود که صدراعظم سی ساله سلجوقیان نیز جامعه و نظام حاکم بر آن را خوب نشناخته است. درحالی که نفوذ او و پسران و دامادها و برادرها و برادرزاده‌هایش در سرتاسر امپراتوری وسیع سلجوقی - که وسیع تر است از امپراتوری ساسانیان - گسترده است، دوات را از مقابلش برمی‌دارند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد. میرزا تقی‌خان امیرکبیر چنان قدرتی به هم زده بود که می‌گفتند هر اتفاقی در ممالك محروسه بیفتد، بلافاصله او از آن خبردار خواهد شد. حتی يك حامل سکه‌های طلا از ترس آنکه دیوارها به امیر خبر خواهند داد از پذیرفتن انعام خودداری می‌کند. اما همین امیر بزرگوار، وقتی به دست ناصرالدین شاه بسیار جوان معزول می‌شود، تبعیدش می‌کنند و در حمام فین کاشان به فجیع‌ترین شکلی به قتلش

می‌رسانند، از هیچ جا، صدایی به حمایت از آن مرد بزرگ تاریخ بر نمی‌خیزد. میرزا آقاخان نوری، که خود از عوامل توطئه قتل امیر است، تا از سفارت انگلیس برای حفظ جان خود تضمین نمی‌گیرد، صدارت را قبول نمی‌کند. از این مثالها فراوان می‌توان آورد. اما همین چند مثال کافی است که واقعیتهای را نشان دهد. وقتی صدراعظم کشوری - یا به تعبیر آن روزگار شخص اول مملکت - هیچ نوع تأمینی نداشته باشد حساب قاطبه مردم معلوم است. در چنین جامعه‌ای، طبقات تاریخی اجتماعی وجود ندارد، بلکه لایه‌های مختلف حکومت‌کننده هستند که بعد از شخص شاه - حاکم مطلق که حرفش قانون است - نسبت به لایه‌های پائین‌تر از خود، قدرت و اختیارات نسبتاً نامحدود دارند. به علت عدم تشکّل مردم، در طول قرن‌ها و هزاره‌ها، این عدم امنیت هرگز از میان نرفت اما طبیعی بود که مردم برای زندگی به امنیت احتیاج داشتند. ولی استبداد را که، چنین امیدی را در دلها پرورش نمی‌داد. بنابراین افراد جامعه به دنبال امنیت فردی بودند و این امنیت را از راههای مختلف - البته نه به طور قطع - به دست می‌آوردند. دسته‌بندیها، توطئه‌ها، زد و بند با عوامل دست اول قدرت در گروههای بالای قشر حکومتی، تملق و چاپلوسی در گروههای پائین و بالا هر دو، از راههای رسیدن به آن بود. به عبارت ساده‌تر، همه سعی می‌کردند خود را با وضع موجود تطبیق دهند و بدینسان روح سازش، در همه گروهها، عامل اصلی تداوم حیات بود.

باری، «سرمایه» نیز در همه این دورانها، مشمول این قانون کلی - یعنی قانون بی‌قانونی و عدم امنیت - بود. اما به دودلیل کمتر از مواد دیگر در خطر قرار داشت و تا حدی قادر به مدافعه بود.

اول تشکّل نسبی بازرگانان و کسبه و صاحبان سرمایه: وجود بازارهای بزرگ و سرپوشیده در کنار هم و اختصاص داشتن هر راسته از بازار به یک گروه صنفی و در نتیجه وجود رابطه منظم بازاریان با یکدیگر، در آنها یک نوع همبستگی به وجود آورده بود. به هر حال بازاریان با هم مربوط بودند و به طور مرتب در جریان هر نوع تحول کسبی و غیرکسبی قرار می‌گرفتند. از طرف دیگر در چنین وضعی - با وجود ازمیان رفتن ظاهری طبقه‌بندی‌های خاص اجتماعی دوره ساسانی (یعنی کاست‌ها) در میان بازاریان - این طبقه‌بندی بکلی از میان نرفته بود. یعنی فرزند یک کفشگر، بدون هیچ تحمیلی از سوی نظام حاکم، شغل پدر را در پیش می‌گرفت و نوع ازدواج نیز در میان آنان - تا همین اواخر - بر همان روال گذشته بود، یعنی بیشترین ازدواج فرزندان بازاریان با یکدیگر بود و از این جهت غیر از همبستگی‌های صنفی، همبستگی‌های خانوادگی نیز روابط آنها را مستحکم‌تر می‌کرد.

دوم، حمایت روحانیت از بازار. روحانیت خود دارای دستگاهی جداگانه و نسبتاً وسیع بود که از مراکز عالیه دینی تا شهرها و قصبات و قراء و حوزه‌های آموزش علوم دینی را در بر می‌گرفت، بدون آنکه به صورت ظاهر بین آنها تشکلی وجود داشته باشد.

روحانیت، به طور کاملاً جدی، نسبت به دستگاه حکومت استقلال داشت و اگر نه از نظر قدرت اجرایی، از نقطه نظر نفوذ معنوی در میان توده مردم دست کمی از دولت نداشت.

در مواقعی که بین دستگاه حکومت و بازار برخوردی پیش می‌آمد - و این برخورد، معمولاً به سبب فشار دستگاه برای گرفتن پول بود یا گرفتن امتیازی خاص، و به هر حال به ضرر بازار - غالباً روحانیت به حمایت از بازار بلند می‌شد. اما این کمک هرگز - تا جریان تنباکو و مشروطه - به این شدت علنی نبود. تا آن زمان، روحانیت از دست زدن به هر اقدام مستقیم علیه حکومت خودداری می‌کرد، چرا که به هر حال احتمال شکست هم در میان بود و شاید بیش از پیروزی. از سوی دیگر روحانیت علاقه چندانی به کسب قدرت غیرروحانی نداشت و در فکر بدست گرفتن آن هم نبود.

اگر نیروی بازار و حمایت روحانیت از آن برای رفع فشار حکومت کافی نبود، روحانیت تهدید به مهاجرت می‌کرد و با این اقدام توده مردم را به حرکت درمی‌آورد. چرا که با مهاجرت روحانیون تمام سیستم قضائی و ثبتي کشور درهم می‌ریخت و معاملات املاک و اموال غیرمنقول و نیز وضع نکاح و طلاق و غیره آشفته می‌شد.

روحانیت، هرگز جزء دولت نشد. یعنی دولت نتوانست آن را بکلی تحت کنترل خود درآورد. علت اصلی این بود که روحانیت نمی‌خواست حقوق بگیر دولت شود زیرا این موضوع اعتبار روحانیون را از میان می‌برد و روح آنان را که بیشتر طالب احترام معنوی بودند راضی نمی‌کرد. از طرف دیگر حکومت مسلماً توقعات و انتظاراتی داشت که با طرز فکر روحانیون مغایر بود و قطعاً آنان را از طبقه تجار و توده مردم دور می‌کرد. مردم روحانی دولتی یا «آخوند درباری» را نمی‌پسندیدند.

در عین حال در کنار این دستگاه روحانیت، یک روحانیت دولتی نیز وجود داشت که «امام جمعه» مظهر آن بشمار می‌رفت و در حقیقت نماینده مذهبی دولت بود ولی به طور کلی، اهمیت و اعتبار و احترام روحانیون غیردولتی را نداشت. ارزش و نفوذ او ناشی از ارزش و نفوذ و قدرت دستگاه حکومت بود و نسبت به قدرت و ضعف دولت، در نوسان.

در برخوردهای با دولت، روحانیت تقریباً هیچگاه آغاز کننده و ایجاد کننده نبود. حرکت علیه دولت - مقصود ما، البته طغیانهای امرای محلی و شاهزادگان و عشایر و به طور کلی

حرکت‌های مسلحانه نیست، که آن تحلیلی جداگانه می‌طلبد و به مطلب ما ارتباط پیدا نمی‌کند. به طور معمول از طرف بازار بود و علما در تأیید و حمایت از آن به میدان کشیده می‌شدند.

پناهگاه بازاریان، درمواقعی که حکومت علیه آنها مهاجمه‌ای آغاز می‌کرد، روحانیت و مسجد بود. وقتی علاءالدوله تجار قند را به چوب و فلک بست، فردا بازار تعطیل شد و بازاریان در مسجد متحصن شدند. تحصن در مسجد - که درواقع دعوت از روحانیون به شرکت در کار بود - خواه ناخواه علما را به میدان می‌کشید زیرا آنها نمی‌توانستند مسجد را نادیده بگیرند و حرمت آن را زیر پا بگذارند.

آنچه تا اینجا به صورت مختصر و فشرده آمد، نشان می‌دهد که در جامعه سه قدرت وجود داشته است. اول قدرت سلطنت و دولت که حاکم بیچون و چرا بود و معمولاً حکومت را با زور گرفته بود و جز با زور پس نمی‌داد و یا به دیگری واگذار نمی‌کرد. دوم قدرت روحانیون که یک قدرت معنوی بود و توده مردم نسبت به آنها حرف شنوی بیشتری داشتند. سوم قدرت بازار و سرمایه که می‌توان گفت به ذات خود قائم نبود و به همین دلیل نیز در سرتاسر تاریخ، ایران هرگز به «رشد سرمایه‌داری» نرسید. عامل بزرگ و تاریخی عدم رشد، همان «استبداد راکد» بود نه چیز دیگر.

دستگاه حاکم، به طور معمول برای حکومت کردن بر مردم از دو گروه استفاده می‌کرد. اول: باسوادها و درس خوانده‌ها و مدرسه رفته‌ها. بخلاف برخی گفته‌ها و نوشته‌ها، در ایران بعد از اسلام تحصیل هرگز در انحصار گروه خاصی نبوده، بنابراین درس خوانده‌ها و خانواده‌های آنان نماینده گروه اجتماعی خاص نیستند و با هیچ گروهی هم وابستگی مشخصی ندارند و درعین حال به همه گروه‌ها مربوط می‌شوند. در یک قرن اخیر، تحصیلکرده‌ها، جز صندوق دولت پناهگاهی نداشته‌اند - به دلایل فراوان که اینجا جای بحث آن نیست - و به سبب اختلافات شدید درونی و خودخواهی‌های ویژه، موفق به تشکیل جدی یک گروه خاص هم نشده‌اند. آنها خصلت و خصوصیت و روان شناسی خاصی دارند. خودخواه و تکرو و خودبین هستند و به همین جهت در حزب سازی هم زیاد موفق نبوده‌اند. تلاشی احزاب - بجز حزب توده که وابسته به خارج بود - شامل عمده اش خودخواهی‌های روشنفکری و عدم اشتراك در منافع مشخص بوده است.

دوم لومپن‌ها: اینها، مورد استفاده هر قدرتی می‌توانستند قرار گیرند و بیشترین استفاده را از آنها نیروهای دولتی می‌کردند و گاهی نیز بازاریان. هدف و ایده مشخصی ندارند و

نمی‌توانند داشته باشند، بیشتر از راه باجگیری یا کارهای پست امرار معاش می‌کنند، از هیچ کاری روگردان نیستند، خشونت خصلت ثانوی آنهاست، از تغییر جهت و مسیر دادنهای آبی ابائی ندارند، هرطرفی که نیرومندتر باشد و بیشتر بتواند پول بدهد بهتر از آنها استفاده می‌کند، به سبب آنکه فاقد خصوصیات اخلاقی گروههای خاص اجتماعی هستند و نیز به دلیل خشونت ذاتی، وقتی مورد استفاده واقع شوند کاربری بیشتری دارند، انواع کارها را به راحتی مرتکب می‌شوند و درعین حال نسبت به درس خوانده‌ها هم خالی از خصومت نیستند.

پی‌نویس:

۱. تقریباً عین این عبارت را آقای صفائی جای دیگر نیز در باره امین السلطان نوشته و آن هنگامی است که این صدراعظم دوره استبداد و دست پرورده ناصرالدین شاه، به مقام رئیس‌الوزرای دوره مشروطه می‌رسد: «او از گذشته‌ها و از قرضه‌ها نادم بود و می‌خواست در پایان عمر نام نیکی تحصیل کند ولی...» (ج ۱، ص ۱۸۷).
۲. ظهیرالدوله که از شیفتگان امین السلطان بوده و قبلاً در باره او سخن گفته‌ایم، می‌نویسد وقتی دستخط عزل امین السلطان به او رسید «کمال پردلی و درویش فطرتی (!) جناب امین السلطان مانع شده بود که از زیارت این دستخط چندان تغییری در حالش پیدا شود» (تاریخ بی‌دروغ، ص ۵۰) و همو، مشاغلی را که نزدیکان و قوم و خویشهای امین السلطان با این عزل از دست دادند به شرح زیر ذکر می‌کند:
 - (۱) میرزا اسمعیل امین‌الملک برادر امین السلطان: وزارت خزانه، مالیات و گمرکات. وزارت ابنیه و بنائی.
 - (۲) محمد قاسم خان برادر دیگر امین السلطان: خالصه جات دولتی.
 - (۳) خود امین السلطان: وزارت قورخانه.
 - (۴) حاج محمد علی خان امین‌السلطنه، شوهر خواهر امین السلطان: صندوقخانه و رخت‌دارخانه دولتی و سلطنتی.
 - (۵) حاج حسینعلی خان از بستگان و خویشان امین السلطان: ریاست قراولان عمارت شاهی و دولتی و افواج قراول مخصوص.
 - (۶) محمد باقرخان سردار کل - از نزدیکان امین السلطان: امارت توپخانه، ریاست و وزارت نظام و قشون.
 - (۷) میرزا نصرالله خان مشیرالملک، نوکر حلقه بگوش امین السلطان: وزارت خارجه.
 - (۸) وزیر دفتر از نزدیکان و فرمانبران امین السلطان: وزارت دفترخانه دولتی.
 - (۹) نظام‌الملک - ایضاً - وزارت لشکر.
- یادآوری می‌شود که، وزارت خارجه، وزارت ابنیه و بنائی، ریاست وزارت نظام و قشون، امارت توپخانه اصلاً جزء کارهای خود امین السلطان بود که او به اشخاص نام برده واگذار کرده بود.
- اعتمادالسلطنه، در جلسه (چاپ کتیرائی، ص ۱۴۲) مشاغل خود امین السلطان را به شرح زیر می‌آورد: «اول وزارت دربار، دوم وزارت خزانه، سوم وزارت داخله؛ چهارم شترخانه و قاطرخانه، پنجم آبدارخانه، ششم امور حرم خانه، هفتم بیوتات سلطنتی، هشتم عمل بنائی، نهم فوج سوادکوهی، دهم موزه، یازدهم کتابخانه، دوازدهم

ریاست اردوی همایون، سیزدهم خزانه مبارکه، چهاردهم قهوه خانه، پانزدهم ضرابخانه، شانزدهم صرف جیب مبارک، هفدهم انبار کل غله، هیجدهم معمارخانه، نوزدهم کوره پزخانه، بیستم نظارت خانه، بیست و یکم کشیک خانه، بیست و دوم ایشیک خانه، بیست و سوم غلامان مهدیه و منصور، بیست و چهارم غلامان ناصری، بیست و پنجم فراش خانه، بیست و ششم اصطبل خاصه، بیست و هفتم ترکیب خانه، بیست و هشتم کالسکه خانه، بیست و نهم شاطرخانه، سی ام خالصه تهران، سی و یکم غله ولایات، سی و دوم ایلات تهران، سی و سوم باغات مبارکات، سی و چهارم کارخانه چراغ گاز و الکتریسیته، سی و پنجم ترتیب منافع جنگل ها، سی و ششم خلوت همایونی، سی و هفتم خواجه سرایان، سی و هشتم صندوق خانه و رخت دارخانه، سی و نهم گمرک خانه، چهلم سرایدارخانه.»

- و البته این مشاغل غیر از مقام صدارت و وزارت خارجه و سایر وزارتها بوده است.
۳. یکی دیگر از خبرچین ها و گزارشگران امین السلطان، نظام الملك وزیر لشکر اوست که گزارشی از او در ج ۲، ص ۲۸ درج شده است.
۴. شرح مفصل این ماجرا و ماجراهای دیگر را می توانید در کتابهای مربوط به مشروطیت، از قبیل تاریخ بیداری و تاریخ مشروطه کسروی مطالعه کنید.

کشته شدن اتابك

در دوره صفویه قدرت روحانیت نسبت به دوره قاجار بسیار کم بود، زیرا خود شاه ریاست حوزه دینی را به عهده داشت. از طرف دیگر روحانیت شیعه هنوز شکل مستقل از دولت را نیافته بود. از زمان ناصرالدین شاه به بعد، به علت خرابی وضع مالی دربار، فشار بر بازرگانان بیشتر شد و نزدیکی آنها به روحانیت مستقل افزون تر.

گفتیم که وجود بازارهای سرپوشیده و هر صنف در يك راسته و همه در کنار هم، خودبخود ایجاد همبستگی کرد و بازار را به صورت يك خانواده و چیزی يك قبیله با نظام پدرشاهی درآورد. محترمترین فرد صنف رئیس صنف می شد و محترمترین بازرگان رئیس التجار. ظاهراً ملك التجار از طرف دربار تعیین می شد اما باطناً بازاریان او را به ریاست انتخاب کرده بودند و مورد احترام آنان قرار داشت. تشکیلات اصناف در ایران بدین طریق به وجود آمده است نه براساس همبستگی های سازمانی مربوط به شغل و پیشه. یعنی در کنار هم قرار داشتن آنها بینشان رابطه محکم عاطفی و صنفی درست کرد. به بیان دیگر برای حمایت از منافع صنفی نبود که گرد هم جمع شدند، بلکه چون گرد هم جمع آمدند همبستگی پیدا کردند و خودبخود حامی منافع صنفی شدند - درحالی که انجمن های صنفی و اتحادیه ها در اروپا در جهت عکس این مطلب به وجود آمده است. آن اتحادیه ها اساساً برای حمایت از منافع صنفی تشکیل یافتند و البته به حمایت روحانیت هم نیازی نداشتند زیرا حکومت های اروپایی حکومت استبدادی مطلق نبودند. به هر شکل، قانونی برای حمایت از مردم وجود داشت و لو اینکه گاهی دیکتاتوری

پیدا می شد و قانون را می شکست.

تجار، در ایران، کارهای عام المنفعه هم می کردند، مانند ساختن بازار و کاروانسرا و یتیم خانه و نوانخانه و مدرسه و مسجد و پل و مرده شویخانه و آب انبار و قنات و نظایر اینها؛ و همه این کارها، سبب شده بود که توده مردم اساساً به تجار به نظر احترام می نگریستند. این نکته نیز جالب است که در رابطه کسبه با مردم، روحانیت مطلقاً دخالتی نداشت. فی المثل گرانفروشی و کم فروشی را دولت باید کنترل می کرد نه روحانیت. مردم نیز در مقابل اجحافات کسبه از روحانیون توقع دخالت نداشتند و از آنها کمک نمی خواستند. به نظر می آید که این موضوع و موضوعات نظیر آن را کلاً به دولت مربوط می دانستند.

عدم امنیت سرمایه در دوره قاجار و مخصوصاً ناصرالدین شاه و صدارت امین السلطان به بعد بیشتر شد. استبداد - مانع اصلی رشد سرمایه - همچنان پابرجا بود و مانع تازه ای به نام سرمایه های خارجی به دستگیری استعمار و با حمایت آن، هجوم خود را آغاز کرده بود. بنابراین برای جلوگیری از این دومی، طرد اولی لازم به نظر آمد و راه آن، از میان بردن استبداد و ایجاد عدالت خانه و «حکومت قانون»، و بالاخره حکومت مشروطه بود. اما در این کشاکش عامل تازه ای پا به عرصه مبارزه گذاشت، که پیش از آن داخل در محاسبات سیاسی خارجی و داخلی نبود، و آن حرکت نسبتاً آگاهانه توده مردم بود که از ماجرای رژی به بعد کم کم شکل می گرفت و به وسیله روشنفکران فرنگ دیده و پیروان فرنگ ندیده آنان در حال آماده شدن بود. مشروطیت ایران بسیار زودتر از آنچه انتظار می رفت بدست آمد و از این جهت هنوز اندیشه آن، پختگی و انسجام لازم را نیافته بود. بدیهی است که اگر مبارزه چندسالی به طول می انجامید، به طور قطع آگاهی مردم از نظر فکری بیشتر و پایه های مشروطه بسیار مستحکم تر می گردید.

هجوم سرمایه های خارجی در دوره ناصرالدین شاه و صدارت امین السلطان، سرمایه داری تجاری ملی را - که گهگاه میل به صنعتی شدن را هم در مقابل رقیبان نیرومند خارجی نشان می داد - بشدت به خطر انداخت، و تأسیس بانکهای خارجی نیز سرمایه را از دست صرافان ایرانی خارج می کرد و کنترل بازار پولی را به دست آنها می سپرد. بنابراین نیروی دافعه، این بار شدیدتر و استوارتر از پیش به حرکت درآمد، دستگاه دولتی نیز به همان دلیل و به همان نسبت روبرو ضعف رفت و روحانیت تقریباً به صورت یکپارچه جانب تجار را گرفت و حرکت مشروطه با سرعت و جهش کم مانندی آغاز گردید. انگلیسی ها به دلایل فراوانی از این حرکت استقبال کردند و به حمایت از آن پرداختند، و البته این استقبال و حمایت هیچگاه کامل و بدون قید و شرط نبود. در اینجا يك نکته را باید روشن کرد. در دادن امتیازها به

خارجیان و آوردن سرمایه‌های آنان به داخل مملکت، نمی‌توان گفت از طرف اولیای امور تعمّدی برای از میان بردن اقتصاد ملی در کار بوده است. درواقع حتی شعور این کارها هم موجود نبود. تنها عامل آن را باید ندانم‌کاری و نفع‌طلبی شخصی و سودپرستی و عدم مدیریت و بی‌علاقگی به کشور دانست، که بتمامی، عوارض حکومت‌های فردی و استبدادی است. باید اضافه کرد که استعمار تا آن هنگام، در ایران نیروی خاصی نبود، بلکه به دستیاری عملاً استبداد و رجال درباری کار خود را از پیش می‌برد. حکومت استبدادی دشت نشانده استعمار نبود، بلکه استعمار به دست آن حکومت و بدون آنکه آن حکومت متوجه باشد، پایه‌های خود را مستحکم می‌کرد. بنابراین هر نوع مبارزه‌ای با استبداد، مآلاً به امحای استعمار هم می‌کشید. بنابراین در همین جا باید گفت که یکی از اشتباهات بزرگ مشروطه خواهان پناه بردن به سفارت انگلیس بود - و ما در این باره باز هم خواهیم گفت - اما با انقراض سلسله قاجار وضع عوض شد. این بار حکومت خود زائده استعمار بود و به دستور استعمار کار می‌کرد. بنابراین دیگر مبارزه با استبداد و دیکتاتوری، در این زمان بی‌معنی بود. بلکه می‌بایست لبه تیز مبارزه متوجه خود استعمار خارجی که اینک حکومت را در دست داشت گردد و به قطع نفوذ آن منجر شود، چه با امحای استعمار، استبداد دست نشانده استعمار هم خودبخود فرو می‌ریخت و از لحاظ اینکه مبارزه با استعمار ایدئولوژی طبقاتی لازم ندارد، تمام گروه‌های اجتماعی می‌توانند در آن حرکت شرکت جویند.

گفتیم که مظفرالدین شاه در ربیع‌الاول سال ۱۳۲۳، از سومین و آخرین سفر خود به اروپا بازگشت و عین‌الدوله را هم به لقب اتابک اعظم مفتخر نمود و پس از آن، حادثه گورستان و نیز چوب خوردن بازرگانان قند پیش آمد و به تحصّن روحانیون و تجار در حضرت عبدالعظیم انجامید. سخت‌گیری‌های عین‌الدوله متحصنان را سرسخت‌تر کرده بود و سرانجام با پذیرفته شدن درخواست ایشان از طرف شاه به شهر بازگشتند و دستخط جداگانه‌ای نیز برای ایجاد عدالت‌خانه که خواست اصلی آنها بود صادر گردید. ولی عین‌الدوله در اجرای دستور ظفره می‌رفت و این دست و آن دست می‌کرد. بار دیگر روحانیون و تجار در مسجد شاه متحصن شدند و سرانجام به قم کوچ کردند.

رفتن علما به قم، همه کارها را مختل کرد و شورش در تهران بالا گرفت. زنان در این حرکت نقش مهمی داشتند. فرصت‌الدوله شیرازی نوشته است: «خودم دیدم زنی مقنعه خود را بر سر چوبی کرده بود و فریاد می‌کرد که بعد از این دختران شما را مسیو نوزبلجیکی باید عقد کند والا دیگر علما نداریم» (نقل از کسروی، ص ۱۰۷). هنوز معلوم نشده است چگونه و به

وسیله چه عواملی، در تهران مردم به فکر تحصن در سفارت انگلیس افتادند. تقریباً مسلم است که فکر التجا به سفارت از مهاجران قم نبود، اما آقای صفائی بدون اینکه در این زمینه سندی و مدرکی ارائه کند می نویسد: «جمعی از سران بازرگانان و طلاب با توطئه قبلی به دستور بهبهانی به سفارت انگلیس رفتند» (ج ۲، ص ۳۶۸).

به هر حال روز ۲۶ جمادی الاولی، عده ای حدود یکصد و پنجاه نفر به سفارت انگلیس رفتند و در آنجا بست نشستند و به نظر می رسد که سفارت نیز، خود، در این امر بی میل نبوده، بلکه در نهان و چه بسا به وسیله عواملی این عده را به تحصن تشویق کرده باشد. عجیب است که دولتیان نیز که از رفتن مردم به مسجد شاه و پیوستن به روحانیون جلوگیری می کردند، با این بست نشینی در سفارت يك کشور بیگانه مسیحی، هیچگونه مخالفتی به عمل نیاوردند و همین امر باعث شد که روز بروز بر تعداد متحصنان افزوده شد، چنانکه تا يك هفته به پنجهزار نفر و تا ده روز به سیزده هزار نفر رسید. از آن سو بازارها بکلی بسته شد. چیزی که امروز مسلم است، در تمام مدت تحصن مخارج این عده را خود بازرگانان می دادند و سفارت انگلیس در این زمینه پولی خرج نکرده است. آقای صفائی، با تکیه و استناد به یادداشت های وکیل الدوله می گوید: «متحصنان نه تنها پولی در سفارت خرج نمی کردند بلکه دستی هم می گرفتند» (ج ۲، ص ۳۶۸). آقای صفائی عین یادداشت ها را چاپ نکرده اند و البته نباید فراموش کرد که این وکیل الدوله، از خبرچین های امین السلطان و از حواریون او بود و هم او بود که پس از عزل امین السلطان و رفتنش به فرنگ، «گزارش وقایع تهران را هم با دقت و ترتیب برای اتابک می نوشت» (ج ۲، ص ۸۵) و نامه هایی که جیره خواران امین السلطان می نوشتند نزد او جمع می شد و «او محرمانه نزد نریمان خان یا نظر آقا می فرستاد و به وسیله آنها برای اتابک فرستاده می شد» (همان). نکته پیداست که چنین آدمی در گزارشهایی که برای ارباب می فرستاده تا چه حد هوای حقیقت را داشته و حرفش چه اندازه می تواند موثق باشد.

مطلب مهم دیگر در این بست نشینی، نظم و انضباط و آرامش خاصی است که این گروه عظیم سیزده هزارنفری در سفارت انگلیس از خود نشان دادند.

با این اوضاع، تقاضای بست نشینان روز بروز بیشتر می شد. آنها دیگر به صراحت خواستار عزل عین الدوله و ایجاد «دارالشورای ملی» شدند و سرانجام به هر دو مهم رسیدند. عین الدوله زیر فشار روزافزون مردم ناچار به استعفا شد. آقای صفائی نوشته: «کامران میرزا بدون اطلاع شاه، با تهدید و تندی استعفای او را گرفت» و این مطلب را نیز از یادداشت های وکیل الدوله، نقل به مفهوم، کرده است.

از نکات بسیار جالب در نوشته‌های آقای صفائی، دفاع سرسختانه او از عین الدوله است، اما این دفاع درست از هنگامی آغاز می‌شود که او در مقابل مشروطه قرار می‌گیرد. د شرح حال عین الدوله (از ص ۳۵۷ به بعد، ج ۲) این جریان کاملاً مشهود است تا جایی که وقتی مظفرالدین شاه او را به صدارت منصوب می‌کند، صفائی آن را «بزرگترین اشتباه تاریخی» شاه می‌شمارد (ج ۲، ص ۳۶۵). اما وقتی که سیل حوادث می‌رود جامعه ایرانی را از خمودگی قرن‌ها بیرون آورد و نهضتی علیه سلطنت استبدادی و فردی به راه می‌افتد و عین الدوله «شاهزاده میرآخور» (ج ۲، ص ۳۵۸) کسی که ناصرالدین شاه: «يك نفر میرزای کارخانه یا يك نفر فراش» (ج ۲، ص ۳۶۱) را برای پیشکاری ولیعهد در آذربایجان از او شایسته‌تر می‌دانست، به مقابله با مردم برمی‌خیزد، ناگهان تغییر ماهیت می‌دهد و عزیز می‌شود، دارای «غرور ملی» (!) می‌شود (ج ۲، ص ۳۶۹) و «تازه می‌فهمد که ریشه تحریکات از کجاست» (همان). شاه از استعفای او «دل‌تنگ» می‌شود و در موقع خدا حافظی گریه می‌کند و می‌گوید «شازده، آخر ما را تنها گذاشتی» (همان) و وقتی قرار تأسیس بانک ملی گذاشته می‌شود «عین الدوله، وکالتنامه‌ای برای دولت می‌فرستد و اجازه می‌دهد تمام املاک وی را در آذربایجان بفروشند و جزو سرمایه بانک ملی منظور دارند» (همان - ولی سندی در این مورد نیاورده‌اند) و وقتی که تهران به وسیله نیروهای مجاهدان شمال و جنوب فتح می‌شود او - که در استبداد صغیر به سمت والی آذربایجان منصوب شده بود - حاضر نمی‌شود زیر بار مذلت افراشتن پرچم بیگانه بر سر در خانه خود برود و بسیاری از این حرف‌ها. عین الدوله، وقتی در دوره مشروطه وزیر داخله و سپس بار دیگر صدراعظم می‌شود، نیز مورد حمایت آقای صفائی است. ملک‌خان که آن همه مورد بغض ایشان است - و يك نگاه سرسری به بیوگرافی ملک، کافی است نشان دهد که حتی يك حرفش را آقای صفائی قبول ندارد - وقتی به حمایت از اتابك برمی‌خیزد، قولش کاملاً موثق می‌شود (ج ۱، ص ۹۰).

به هر حال، روز چهاردهم جمادی‌الثانی (برابر با سیزدهم مرداد ۱۲۸۴) فرمان مشروطیت صادر گردید و روز چهاردهم مرداد - که در ضمن روز تولد شاه هم بود - جشن باشکوهی در سفارت برپا شد. نکته جالب این است که ولیعهد، محمدعلی میرزا ظاهراً در این مدت از موافقان مشروطه بود^۱ و همگام با روحانیون تبریز تلگرافهایی نیز به شاه مخابره نمود که در جای خود بسیار مؤثر افتاد. فرمانی که صادر شد، البته بست نشینان را راضی نکرد، زیرا در آن نامی از «ملت» برده نشده بود. بنابراین به تاریخ ۱۷ جمادی‌الثانی (۱۶ مرداد) دستخط مکملی صادر گردید و بدین وسیله ایران از حکومت استبدادی خارج و به دایره دول مشروطه

درآمد. به این مناسبت سه شبانه روز سراسر شهر غرق شور و شادی بود و روز بیست و سوم مرداد نیز، مهاجران قم با استقبال باشکوهی به تهران وارد شدند و دو روز دیگر جشن و چراغانی برپا گردید.

مسلم است که قصداً، شرح ماجرای مشروطیت ایران نیست و این مختصراً برای این آوردیم که رشته حوادث مربوط به امین السلطان و آنچه آقای صفائی نوشته است، از هم گسسته نشود. دیدیم که امین السلطان و عمال او، هنگام تحصن مشروطه خواهان در شاه عبدالعظیم، به آنها کمک مالی می کردند. از دو حال خارج نیست، یا امین السلطان با مشروطه موافق بوده یا نفاق می کرده است. در صورت اول، مطابق معتقدات آقای صفائی، مشروطه ساخته و پرداخته سفارت انگلیس بوده و سران مشروطه آلت دست یا عامل آن بوده اند. بنابراین کمک امین السلطان به مشروطه طلبان چه معنی پیدا می کند؟ آیا امین السلطان هم از سفارت انگلیس دستور کمک به آنان را داشته است؟ اما اگر این کار به دستور سفارت نبوده، او چه انگیزه ای می توانسته در این باره داشته باشد. کمک به کسانی که به عقیده آقای صفائی، عامل بیگانه بوده و جز خرابی مملکت و انهدام بنیان استقلال آن، هدف و منظور دیگری نداشته اند چگونه توجیه می شود؟

اما از مجموع حوادث، آنچه استنباط می شود، همان است که ما پیش از این گفتیم - و البته بسیاری نیز پیش از ما گفته اند - امین السلطان جز بازگشت به مسند صدارت هدفی نداشت و به قول معروف، حاضر بود برای رسیدن به هدف خود، با شیطان هم ائتلاف کند. او که به قول آقای صفائی «دست پرورده شاهی مستبد چون ناصرالدین شاه بود»، مطلقاً قادر به درک و فهم حکومت مشروطه نبود، اما همان مشروطه - به قول او - ساخته و پرداخته سفارت انگلیس وقتی مورد توجه امین السلطان قرار می گیرد، چیز دیگری از آب درمی آید. ملاحظه بفرمایید: «او لدی الورود [در زمان محمدعلی شاه و مشروطه] به ملاقات شاه رفت و از کیفیت حکومت های مشروطه در جهان مطالبی اظهار داشت و تمایلات و نیات خود را (که لابد موافق مشروطه بود!) گفت و از شاه نسبت به حفظ اصول پارلمانی قول گرفت و اطمینان حاصل نمود» (ج ۲، ص ۸۹). «اتابك هنگام معرفی دولت در مجلس اعتقادات خود را در باره حکومت مشروطه و عهد و پیمانی که در این خصوص با شاه بسته بود بیان کرد و نمایندگان را به اتحاد و اتفاق دعوت نمود. بیانات اتابك که صراحت به طرفداری از حکومت پارلمانی داشت با تحسین و تجلیل مجلسیان روبرو شد» (ج ۲، ص ۸۹) و چنین است که مشروطه، یکباره تغییر ماهیت می دهد و از این پس مخالفان اتابك ضد مشروطه از آب درمی آیند و مستوجب کیفر

سخت.

مظفرالدین شاه، به فاصله کوتاهی پس از امضای فرمان مشروطیت و افتتاح اولین مجلس درگذشت. بد نیست نکات عمده نظریات آقای صفائی را در باره مظفرالدین شاه نقل کنیم که به هر صورت با بحث ما بی ارتباط نیست. نخستین بار در نوشته های او، ضمن بیوگرافی امین السلطان، مظفرالدین شاه «پادشاهی بی اراده و ناتوان» معرفی می شود (ج ۲، ص ۷۵) یا «پادشاهی ناتوان و متلون و سست اراده... که تنها امتیاز او رحم و عطوفت قلبی او» است (ج ۱، ص ۸۰) امین السلطان هم «برای او، همان احترام و موقعیت ناصرالدین شاه را رعایت نمی کند» (ج ۲، ص ۷۵) و نسبت به اورفتارش چندان ملایم نیست (ج ۱، ص ۸۰). جای دیگر از «بیهوشی و بی خبری مظفرالدین شاه» در برابر «هوش و مردم شناسی» ناصرالدین شاه صحبت می کند. اما همین مظفرالدین شاه، گاهی که حرفش مطابق میل آقای صفائی است خیلی هم باهوش می شود و چیزهایی می فهمد که قاعدتاً، نباید بفهمد! مثلاً در هنگام عزیمت روحانیان به قم، به قول آقای صفائی «[شاه] به ریشه عمیق تحریکات خارجی و وخامت اوضاع پی برده بود» (ج ۲، ص ۴۶۷)، اصلاً، همین شاه، در آغاز سلطنت، وقتی که مطلقاً صحبتی از ماجرای مشروطه در میان نبود «سخنانی که حاکی از حریت و علاقمندی به نشر معارف و اصلاحات کشوری بود بر زبان می آورد و مردم به حرفهای او امیدوار می شدند» (ج ۱، ص ۷۶). بنابراین نوشته، مظفرالدین شاه از اول آزادیخواه و علاقمند به اصلاحات بود ولی از قضای بد گرفتار صدراعظمی شده است نقطه مقابل خود، یعنی کسی که «با اظهارات [آزادیخواهانه و اصلاح طلبانه] شاه، مانند امین الدوله را که متجدد و اصلاح طلب معرفی شده بود و شانس صدارت داشت در تهران، صلاح [خود]» نمی بیند (ج ۱، ص ۷۹). مظفرالدین شاه، اگر در باره امین السلطان چیزی بگوید، می توان به بی هوشی و بی ارادگی و سستی و ناتوانی او بخشید و بدان اهمیتی نداد، اما اگر درباره مخالفان امین السلطان چیزی بنویسد یا حرفی بزند، سند قاطع می شود. ملاحظه بفرمایید دستخطی از مظفرالدین شاه ضمن بیوگرافی فرمانفرما و در باره او به چاپ رسیده است. این دستخط در پاسخ تقاضای فرمانفرما برای معافیت از خدمت در فارس است. شاه ضمن مخالفت سخت، نوشته: «دو سال است گرفتار خرابکاری های شما هستیم» (ج ۲، ص ۳۸۷) و آقای صفائی نوشته است: «[این دستخط] سندی قاطع بر خرابکاریهای اوست» یعنی اینکه غیرممکن است مظفرالدین شاه «بی هوش بی اراده ناتوان» در اینجا مرتکب اشتباه شده باشد. اما همین شاه «بی حال» که به گفته ایشان «تنها کارش دادن مشروطه بود» (ج ۱، ص ۱۴۶) و (مطمئناً خودش هم نمی دانست چه می کند!) هنگامی که «در

عمارت کاخ گلستان، مجلس سلامی برپا شد و شاه ناتوان و مریض را روی صندلی به مجلس آوردند... نظام الملك لایحه شاه را که به منزله اعطای آزادی و حق انتخابات و تشکیل محاکم دادگستری و حمایت از حکومت مشروطه بود قرائت کرد، شاه در تمام مدت اشک شوق در چشم داشت و از اعطای حقوق قانونی به مردم بسیار خشنود بود» (ج ۱، ص ۱۲۷) و هنگامی نیز که «انتخابات تهران تمام شد و روز ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ در تالار گلستان... نمایندگان سیاسی و برگزیدگان ملت جمع شدند و مورد تفقد شاه قرار گرفتند. شاه نطق پراحساسی که نشان حسن نیت و پاکی قلب او بود ایراد کرد» (همان، ص ۱۲۸) و نیز نخستین مجلسی که در موضوع مشروطه تشکیل گردید، روز ۲۵ رجب ۱۳۲۴ در قصر فرح آباد در حضور شاه بود. شاه نطقی ایراد کرد و نیت قلبی و دیرین خود را برای اعطای آزادی و مشروطیت به مردم بیان داشت و از خدمات طباطبائی قدردانی کرد. این قدردانی مظفرالدین شاه از طباطبائی دلیل آن است که شاه با همه سادگی، حوادث زمان خود را خوب می‌سنجیده و می‌دانسته است که در میان سران مشروطه خواه آن تاریخ، طباطبائی غرض شخصی نداشته است (همان، ص ۲۱۳).

باری، مظفرالدین شاه، روز ۲۴ ذی‌قعدة ۱۳۲۴ هـ.ق، ده روز پس از امضای قانون اساسی، درگذشت و محمدعلی میرزای ولیعهد، به نام محمدعلی شاه جانشین او شد و روز چهارم ذیحجه در تهران تاجگذاری کرد.

محمدعلی شاه، به هنگام ولیعهدی با مشروطه خواهان همراهی می‌کرد و سبب آن، ظاهراً عنادی بود که با عین الدوله داشت، چه شنیده بود که عین الدوله قصد دارد او را از ولیعهدی محروم و شعاع السلطنه را به جای او ولیعهد کند. اما از پیش معلوم بود که با مشروطه سازگاری ندارد و با دعوت نکردن نمایندگان مجلس در جشن تاجگذاری خود، سوءظن مردم را نسبت به خود بیشتر کرد. بخصوص که او معلمانی همچون شاپشال و کامران میرزا پدرزن خود داشت.

بی‌اعتنائی محمدعلی شاه به مجلس، روز بروز بیشتر می‌شد و مردم که هنوز گرم و آماده بودند از پای نمی‌نشستند. در آن میان بخصوص مردم تبریز، حتی بیش از تهران از خود شور و شوق و حرارت نشان می‌دادند و با تحصن‌ها و تلگرافهای پی‌درپی، مرکزبان را تحت فشار شدید قرار می‌دادند.

يك ماه پس از درگذشت مظفرالدین شاه، شخصیت واقعی محمدعلی شاه آشکار شد. مشیرالدوله صدراعظم^۲ درواقع نیت اصلی دستگاه حاکمه را بیان کرد. در مجلسی که برای رسیدگی به خواستهای مردم تبریز^۳ تشکیل شده بود، در برابر پرسش سعدالدوله، که مگر دولت

ما دولت مشروطه نیست! بصراحت پاسخ داد: «خیر ما دولت مشروطه نیستیم و دولت به شما مشروطه نداده، مجلسی که دارید جهت وضع قوانین است». بخلاف نوشته‌های مکرر در مکرر آقای صفائی و اصرار و ابرام ایشان، که مخالفت محمدعلی شاه را با مجلس، مربوط به برخی از تندروان مجلس می‌داند - که بدان خواهیم پرداخت - محمدعلی شاه از همان اول سلطنت به هیچوجه حاضر نبود زیر بار کلمه مشروطه برود (نگا: ص ۱۲۷ همین نوشته، منقول از ظهیرالدوله) و مخبرالسلطنه که از جانب او با مجلسیان صحبت می‌کرد این مطلب را به صراحت می‌گفت که: «این کلمه غلط است» و شاه می‌فرماید با همه محذورات عزل مسیو نوزویریم، آنها را معزول کردیم. لفظ مشروطه را هم مشروعه می‌کنیم» (نقل از کسروی، ص ۲۲۱). اما نمایندگان گفتند که جز مشروطه هیچ نامی را نمی‌پذیرند. سرانجام، فشار مردم و پایداری نمایندگان آنان محمدعلی شاه را وادار به تسلیم کرد. دستخطی صادر شد و روز ۲۷ ذیحجه نیز به تبریز تلگرافی اطلاع داده شد تا مردم به خانه‌های خود رفتند و در تهران، دست به کار نوشتن متمم قانون اساسی شدند.

محرم سال ۱۳۲۵ آغاز شد و نخستین نغمه‌های مخالفت با مشروطه به گوش رسید که خیلی زود خاموش شد. اما با بالا گرفتن موجهای اختلاف میان دربار و دولت از یکسو با مجلس از سوی دیگر، انعکاس آن در میان مردم نیز سبب به وجود آمدن دو دستگی‌هایی شد و هنوز به قول معروف مرکب امضای فرمان مشروطیت خشک نشده، موافقان و مخالفان به جان یکدیگر افتادند.

در تهران نیز، روز به روز شکاف میان مشروطه‌طلبان و محمدعلی شاه بیشتر می‌شد تا جایی که شاه به فکر برگرداندن امین السلطان افتاد. به قول آقای صفائی: «محمدعلی میرزا هم بر این عقیده بود که اصلاح کارها به دست اتابک بسته است اما احضار او را موکول به سلطنت خود می‌کرد، و به طوری که یادداشتهای وکیل الدوله حکایت دارد دعوتنامه‌های بسیار برای اتابک فرستاده می‌شد و بیشتر مردم (!؟) زمامداری او را موجب استقرار آرامش و ترقی کشور می‌دانستند» (ج ۲، ص ۸۸). البته، ما نمی‌دانیم چگونه آقای صفائی از عقیده محمدعلی شاه مطلع شده‌اند، اما خیلی جالب است که کسی از روی یادداشتهای آدمی مثل وکیل الدوله، قضاوت کند که «بیشتر مردم» (!) طالب اتابک بودند. وکیل الدوله، چنانکه بارها گفته‌ایم، ندیم امین السلطان بوده است و مردم برای او از بادمجان بی‌ارزش تر.

و این اهانتی است صریح به مردمی که از سال ۱۳۰۰ تا آن هنگام، جز مدت کوتاهی، تحت توجهات همین امین السلطان همه چیز خود را از دست داده بودند و استقلال سیاسی و

اقتصادیشان، تحت نظارت این جناب، به مویی بند بود. مردم آن قدر شعور سیاسی یافته بودند که این تجربه شده در طول یکربع قرن را بار دیگر تجربه نکنند که من جرب المجرّب...

باری، سرانجام محمدعلی شاه - لایذ زیر فشار مردم! - طی تلگرافی اتابک را به ایران خواست و «بنا به نیت قبلی به دعوت اتابک تصمیم گرفت. دوهارتویک وزیر مختار روس هم از تصمیمات شاه آگاه بود و ظاهراً با این تصمیم همراه (چرا ظاهراً؟). او در جشن تولد شاه در کامرانیه، محرمانه به اعتضادالسلطنه گفته بود تا دوماه دیگر، حضرت اشرف اتابک تشریف فرما خواهد شد» (ج ۲، ص ۸۸، نقل از یادداشت های وکیل الدوله).

امین السلطان از راه روسیه به ایران آمد «دولت روسیه احترامات رسمی نسبت به او مرعی داشت و یک کشتی جنگی روسیه تا بندر انزلی او را بدرقه کرد. در انزلی تظاهراتی برضد وی شد اما...» (ج ۲، ص ۸۸). جای دیگر: «اتابک از طریق روسیه با کشتی جنگی دولت روس و با تشریفات رسمی به بندر انزلی وارد شد» (ج ۱، ص ۱۸۶) و نیز: «در تهران نیز استقبال از او پرشکوه بود و تظاهراتی ساختگی برضد وی صورت گرفت» (ج ۲، ص ۸۸). آقای صفائی که این مطالب را می نویسد، جای دیگر چنین می آورد: «مجاهدان انزلی می خواستند از ورود او جلوگیری کنند ولی او مجاهدان را به حفظ مشروطه و تقویت مجلس اطمینان داد» (ج ۱، ص ۱۸۶) و «طباطبائی [بارزترین شخصیت مشروطه خواهان] معتقد بود که با ورود اتابک باید گفت: فعلی الايران السلام» (ج ۱، ص ۱۸۶). اما آنچه در مذاکرات مجلس در این باب آمده این است که تلگرافی از رشت به این مضمون رسیده بوده است (مذاکرات روز شنبه ۶ ربیع الاول ۱۳۲۵): «حضور امنای مجلس مقدس شورای ملی. از انجمن انزلی تلگرافی رسیده که امین السلطان با کشتی آمده خواست وارد شود، اهالی انزلی راه ندادند، تکلیف معین نمایند.» (مذاکرات دوره اول مجلس شورای ملی، چاپ کیهان، ص ۳۰۲) و نیز تلگراف دیگری از انزلی: «... امین السلطان وارد، اهالی مانع، و ملت اغتشاش کرده...» (همان).

کاری به این نداریم که کسی تظاهرات علیه امین السلطان را ساختگی و استقبال از او را «پرشکوه و حقیقی» بدانند، اما ببینیم امین السلطان برای چه آمده بود و چه کارهایی در پیش داشت و انجام داد. ولی قبل از اینکه به این موضوع برسیم، یک بار دیگر از مجموع نوشته های آقای صفائی عقیده او را تکرار کنیم که: «مشروطیت ایران ساخته و پرداخته انگلیسی ها و کلاً به ضرر ایران بود. اقدام تاریخی مظفرالدین شاه هم در عزل اتابک و هم در امضای فرمان مشروطیت اشتباه بود و حالا که مجلس تشکیل شده بود در برخوردهای مجلس و محمدعلی شاه، حق با شاه بود و مخالفان مشروطه، و این مجلسیان بودند که تندروی می کردند...» و

اکنون، امین السلطان بار دیگر آمده بود تا صدراعظم دوره مشروطه شود و بنا به نوشته‌های آقای صفائی از مجلس و مشروطه حمایت و نگهداری کند. راستی اگر او، يك شخصیت اصیل و ملی می بود و حرفهای آقای صفائی را هم قبول می داشت، می بایست بدون هیچ پرده پوشی، رأساً و علناً، به بستن این لانه فساد اقدام کند اما می بینیم او نه تنها کوچکترین حرفی علیه مشروطه نمی زند کاملاً به موافقت با این بازی انگلیسی، تظاهر می کند. به رغم نظر آقای صفائی، امین السلطان دیگر آن امین السلطان سابق نیست. با مشروطه موافق است و... اجازه بفرمایید از خود ایشان نقل کنیم: «اولدی الورود به ملاقات شاه رفت و از کیفیت حکومت های مشروطه در جهان مطالبی اظهار داشت و تمایلات و نیات خود را گفت و از شاه نسبت به حفظ اصول پارلمانی قول گرفت» و مخصوصاً به شاه گفت: «اگر عرض نمایند که مشروطیت را می توان به هم زد خیانت به دولت و شخص مبارک همایونی کرده اند» (کسروی، ص ۲۵۴) و «در چنین شرایط هولناکی، ورود اتابک به دلها نور امیدی داد، زیرا او تنها کسی بود که می توانست مشکلات را از میان بردارد» (ج ۲، ص ۹۰). آری، امین السلطان کاملاً عوض شده بود و از همه مهم تر، سفارش نامه شخصیتی همچون میرزا ملکم خان را نیز به همراه داشت. ملکم خان، این سفارش نامه را برای روشنفکران آن روز ایران نوشته بود که: «من، همین قدر می گویم که این امین السلطان، هیچ دخلی به امین السلطان سابق نداشته و ندارد. بنده هم مصمم هستم که در تقویت افکار عالیۀ ایشان، حاصل اجتهاد پنجاه ساله خود را بی پرده عرض نمایم. امروز اتابک اعظم بیش از هر کسی، عارف بر جزئی و کلی مشکلات است.» (ج ۲، ص ۹۰ و نیز نگا: آدمیت، فکر آزادی، ص ۸-۲۵۷). و جای دیگر: «امین السلطان آن امین السلطان نیست با تجاری که حاصل کرده به وجود او خوشبختی ایران را باید تبریک گفت».

کسی که شرح حال ملکم را از قلم آقای صفائی خوانده باشد و ملکم را چنانکه او معرفی کرده بشناسد، تعجب می کند که سفارش نامه چنان آدمی، برای چنین آدمی چه ارزشی می تواند داشته باشد! سطور زیر، عقیده آقای صفائی است در باره ملکم: «[ملکم] هدف و عقیده صحیحی نداشته. مسلمانی و حتی ایران دوستی او ظاهری و فقط برای موفقیت در نیل به مقامات سیاسی بوده... ملکم که مروج مرام فراماسونی بود و در ایران به تشکیل این جمعیت اقدام کرد، به حکم اصول فراماسونی، نمی توانست به دین و ملیت و وطن معتقد و وفادار باشد، زیرا تشکیلات فراماسونی.... هدفش تحریک به شورش و انقلاب در کشورهای عقب مانده به نفع استعمار می باشد» (ج ۱، ص ۵۹). و نیز: «بدیهی است با چنین خصوصیات اخلاقی و با چنین بی بندوباری اظهارات ایراندوستی و میهن خواهی ملکم، هرگز نتوانسته صادقانه باشد.

ملکم در جلب منفعت حریص بوده و پول، چشم تعقل او را می بسته و حیثیت خود و دولت خود را در برابر پول فراموش می کرده، چنانچه...» (ج ۱، ص ۶۰). خواننده می تواند بقیه اوصاف ملکم را که همه از این قبیل است، در جلد اول رهبران مشروطه، از قلم آقای صفائی بخواند. حالا، معرفی نامه تازه از چنین شخصیتی، برای امین السلطان چگونه توجیه می شود؟

باری، به احتمال، می توان گفت که امین السلطان در این سفر دور و دراز، به جرگه ماسونها وارد شده و این احتمال بعید نمی نماید و ما در این باب پس از این بیشتر خواهیم گفت. از این زمان تا روی کار آمدن امین السلطان را، چون زیاد به مطلب ما مربوط نیست از قول آقای ابراهیم صفائی نقل می کنیم: «در اولین کابینه محمدعلی شاه، مشیرالدوله رئیس الوزراء و کامران میرزا وزیر جنگ، به مجلس نرفتند. محتشم السلطنه معاون رئیس الوزراء، وزیران را معرفی کرد. مجلس به نیامدن آن دو نفر اعتراض نمود و رفتار آنان [را] توهین آمیز تلقی کرد. در این اوقات محمدعلی شاه با تحریکات افراد و عناصری که در مجلس و خارج از مجلس به عقیده شخصی یا به دستور سیاست های خارجی به وی اهانت می کردند روبرو شد. مسأله متمم قانون اساسی هم مطرح بود که حدود وظایف قوای مجریه و قضائیه و همه مقامات را می بایست تعیین کند. مجلس در این کار شتابزده بود. شاه هم می خواست تکلیف خود را با مجلس و تحریکاتی که علیه او می شد روشن نماید. به همین مناسبت متمم قانون اساسی را گرو کشیده بود. در این ایام شاه به مشیرالدوله مظنون شد زیرا رفتار و کردارش طوری بود که در تمام اختلافات می خواست جانب هردو طرف را رعایت کند تا موقعیت خود را حفظ نماید و آن قدرت را هم نداشت که بر مشکلات فائق آید. شاه تصمیم به احضار اتابک گرفت و مشیرالدوله استعفاء کرد... و دولت به سرپرستی وزیر افخم (وزیر داخله)، زمام امور را به دست گرفت» (ج ۱، ص ۱۳۰).

بر طبق نوشته های آقای صفائی، مشیرالدوله از دست پروردگان و برکشیدگان امین السلطان بود و سمت نوکری او را داشت (نگاه: ج ۱، ص ۱۰۲) و علت نزدیکی او به مشروطه طلبان این بود که عین الدوله، به هنگام صدارت، هشتاد هزار تومان از او گرفته و درواقع او را نقره داغ کرده بود (ج ۱، ص ۱۲۲ و مابعد). البته در مواردی هم مشیرالدوله دارای «سلامت نفس» و «حسن نیت» می شود (ج ۱، ص ۱۲۷).

اما بد نیست ببینیم مجلسی که محمدعلی شاه با آن درافتاده و آقای صفائی هم حق را به شاه داده و مجلسیان را مقصر قلمداد کرده، در این مدت کوتاه موفق به انجام چه کارهایی شده است:

«مجلس اول... مسیونوز را که عامل روسها و دشمن انگلیسی ها بود عزل کرد.^۴ هم این مجلس جلو قرضه خارجی را گرفت و طرح تأسیس بانک ملی را پیشنهاد نمود. بودجه کشور را براساس موازنه صحیح تنظیم کرد و وزیران را به تمکین و قبول مسئولیت در برابر مجلس وادار نمود. ارکان استبداد را متزلزل کرد و قدرت حکام را درهم شکست و...» (ج ۱، ص ۱۸۵). باری، کابینه وزیر افخم را به عنوان نخستین کابینه دوره مشروطیت شناخته اند اما شخص او علناً به مجلس بی اعتنایی می کرد. همچنین وزرای او در مجلس حاضر نمی شدند و به مجلسیان اهمیتی نمی دادند. سرانجام مجلس در ۱۶ ربیع الاول او را از کار برکنار کرد و چهار روز بعد امین السلطان کابینه خود را معرفی نمود. سقوط امیر افخم را هم از دسیسه های طرفداران محمدعلی شاه می دانند که بدین طریق، راه را برای ریاست وزرائی امین السلطان هموار نمودند.

به هر حال امین السلطان روز بیستم ربیع الاول، کابینه خود را به مجلس معرفی کرد. آقای صفائی نوشته است: «در مجلس... علیه او تظاهراتی شد، مخصوصاً تقی زاده و نواب در تظاهر علیه اتابك که دوست دیرین روسها و سد پیشرفت نفوذ انگلیسی ها بود^۵ جوش و خروش زیاد نشان می دادند. بهبهانی در مجلس گفت آمدن اتابك خطری ندارد و اگر ایجاد خطری کرد جلوش را می گیریم» (ج ۱، ص ۱۸۶). در همین چند سطر، چند نکته وجود دارد که باید شکافته شود. اول اینکه صورت مذاکرات دوره اول مجلس شورای ملی موجود است (چاپ روزنامه کیهان مگر اینکه صورت مذاکرات دیگری هم وجود داشته باشد که ما ندیده ایم) و در آنجا چنان مطلبی دیده نمی شود - یعنی تظاهر تقی زاده و نواب - اصلاً در آن جلسه مجلس، پس از نطق امین السلطان مطلقاً در آن باره صحبتی نشده و اگر هم شده مربوط است به روز ششم ربیع الاول که امین السلطان به بندرانزلی وارد شده بوده است. در مذاکرات مربوط به این روز آمده است که: «یکی از وکلای آذربایجان اظهار کرد... من آمدن او را مضر می دانم و با صدای بلند می گویم» (ص ۳۰۲). بنابراین معلوم نیست منبع اطلاعاتی آقای صفائی - که معرفی نمی کند - چیست؟

دوم اینکه چون امین السلطان - به عقیده ایشان - دوست دیرین روسهاست، هر کس علیه او حرف بزند می شود طرفدار انگلیس و ما پیش از این دیدیم که امین السلطان در همان موقع هم «سد پیشرفت نفوذی انگلیسی ها» نبود سهل است، امتیاز گمرشکن داری را هم - با دوز و کلک - به آنها واگذار کرد. سوم اینکه بهبهانی هم در جلسه ششم ربیع الاول - مطابق صورت جلسات موجود - چنین حرفی نزده است. فقط می خوانیم: «یکی از وکلای آذربایجان چنین

عنوان کرد. دراینکه این شخص خیانت کرده حرفی نیست... عقیده‌ام این است که او را بپذیرند ولی بعد از ورود اگر دیدیم که اساس این مملکت تغییر کرده همان کاری که امروز می‌خواهید بکنید، آن روز بکنید.» (ص ۳۰۲).

به هر حال، امین السلطان، همان طور که گفتیم کابینه خود را - که همان کابینه وزیر افخم بود، بدون هیچ تغییری - به مجلس معرفی کرد و به کار مشغول شد و مجلس هم در بست آنرا پذیرفت و هیچ گفتگویی در این زمینه به عمل نیامد. جالب است که آقای صفائی - شاید برای جلب عواطف خوانندگان - می‌نویسد: «او (یعنی امین السلطان) از گذشته و از قرضه‌ها نادم بود و می‌خواست در پایان عمر نام نیکی تحصیل کند». نکته اینجاست که امین السلطان، فهمیده است که در گذشته چه کثافتکاریها کرده و اکنون از آن کارها پشیمان شده است. ولی آقای صفائی نه! اما جالب‌تر از آن این است که می‌نویسد «در پایان عمر». آخر امین السلطان در آن هنگام حتی پنجاه سال کامل نداشت و اصلاً چیزی که نمی‌توانست برایش مطرح باشد همان «پایان عمر» بود. او در همین آخرین بازگشت از سفر فرنگ که برای تکیه زدن بر کرسی صدارت می‌آمد، آن قدر به آینده امیدوار بود و اطمینان داشت که بنا به نوشته خود آقای صفائی: «چندین صندوق ظروف و اثاث ارزنده و نفیس برای تزین پارك [خود] (محل فعلی سفارت روسیه شوروی) آورده بود» (ج ۲، ص ۱۰۶).

اتابك، آغاز به کار کرد. در این هنگام، وضع مالی کشور بسیار خطرناك و وخیم بود. عده‌ای صحبت استقراض تازه‌ای را پیش کشیده بودند اما گروه‌های ملی به هیچوجه زیر بار نمی‌رفتند. طرح تأسیس بانک ملی تهیه شد و به طوری که در مذاکرات مجلس اول منعکس است مورد استقبال نیز قرار گرفت. ناصرالملک وزیر دارایی سعی کرد بودجه کشور را تنظیم کند و اقداماتی نیز نمود از جمله: «می‌خواست در قطع حقوق بسیاری از کارکنان دربار قدم بردارد ولی اتابك که این عمل را باعث تشنج و ایجاد نارضایتی و اختلاف بیشتر می‌دانست اجازه نمی‌داد» (ج ۲، ص ۱۲۳). ناصرالملک، تحصیلکرده اکسفورد انگلیس بود و از هواداران سیاست انگلستان در ایران شناخته می‌شد و آقای صفائی هم در شرح حال او (ص ۱۱۱)، به بعد، ج ۲، همه جا، همین مطلب را بصراحت نوشته است. این طرفدار سیاست انگلیس، در دولت يك طرفدار جدی سیاست روس! می‌خواست بودجه را متعادل کند و به وضعیت مالی کشور سروصورتی بدهد و از مفتخواران دربار شروع کرده و امین السلطان - به هر بهانه - مانع شده و نگذاشته. آقای صفائی یادش می‌رود که جای دیگر در همین باره نوشته است: «مغرضان مجلس و انگلیسی‌ها نمی‌خواستند دولت محمد علی شاه (ا) از مضیقه مالی رهایی یابد» (ج ۲، ص

۹۴). ولی امین السلطان برای «رهایی از مضيقه مالی» راه دیگری اندیشیده بود، راه همیشگی خود. این قهرمان قرضه‌های کمرشکن ایران بر باد ده، بار دیگر مسأله قرضه از روسها را مطرح کرد. او هنوز هم از دو دوزه بازی کردن دست برنداشته بود. به هر حال از قول آقای صفائی بخوانیم: «اوضاع دارایی ایران در آن زمان بسیار وحشتناک بود و درآمد منحصر به مالیات مزروعی بود. درآمد گمرک بیشتر بابت اقساط قرض روسها ضبط می شد... مقداری از مالیات وصولی را هم فرمانداران (چنین است در اصل!) طمع می خوردند... در این اوقات برای رفع مشکلات چاره‌ای جز استقراض نبود. اتابك روسها را برای دادن وام راضی کرد و پس از آنکه شاه را وادار به شناختن امتیازات مجلس و قبول مسئولیت وزیران در برابر مجلس نمود، اکثریت مجلس را هم برای تحصیل وام همراه کرد ولی... قبل از اینکه لایحه قرضه را...» (ج ۲، ص ۱۲۷). آقای صفائی که این چنین از جزئیات مسأله - باز هم بدون ذکر منبع - خبر می دهد و نیز دقیقاً می داند که اکثریت مجلس هم با قرضه موافق بود - و هر کس به مذاکرات دوره اول مجلس مراجعه کند خلاف این مطلب بر او ثابت خواهد شد - فقط يك مطلب را نمی گوید که این اتابك اعظم، چه چیزی برای ایران باقی گذاشته بود که این بار به عنوان وثيقه وام تازه به دولت امپراتور تزار بسپارد؟ همان امپراتور که او را با تشریفات رسمی و به همراهی ناو جنگی به بندر انزلی روانه کرده بود؟

قبل از اینکه به ماجرای کشته شدن امین السلطان بپردازیم، لازم است باز هم از اقدامات او در ضديت با مشروطه و مجلس شورای ملی مدارکی را بررسی کنیم. در آن روزها که سراسر کشور در آتش اغتشاش و ناامنی می سوخت، حادثه مهمی به وقوع پیوست و آن این بود که دولت عثمانی، اختلافات مرزی را بهانه کرده، عده‌ای از سربازانش را از مرز گذرانده، وارد ایران کرد. گروهی از کردهای مرزنشین نیز به حمایت نیروهای عثمانی، در ارومیه و اطراف آن بنای تاخت و تاز و قتل و غارت گذاشتند. سپاهی که از تبریز برای جلوگیری از کردان فرستاده شد ناگهان با سپاهیان عثمانی روبرو گردید و با دادن تلفاتی سنگین به تبریز بازگشت. رسیدن گزارش این ماجراها به تهران، یکباره مجلس شورای ملی را برآشفته کرد. ولی دولت، تقریباً، دست به اقدامی نمی زد. تنها کار دولت فرستادن «فرمانفرما» به والی گری آذربایجان بود. انجمن ایالتی تبریز، در همین هنگام تلگرافی برای امین السلطان فرستاد که از نظر اهمیت موضوع عیناً درج می شود:

«توسط وکلای محترم آذربایجان. حضرت اشرف اتابك اعظم. ملت آذربایجان بی پرده اظهار می دارد صدق مقال این است که از روز ورود حضرت اشرف، اطراف آذربایجان، بلکه

تمام نقاط ایران، دچار انواع مصائب شده است و ظهور این عوامل با آن امیدواری‌ها که به کفایت حضرت اشرف داشته‌اند مخالف است بلکه کم‌کم داعی بعضی شبهات از برای عامه ملت شده است. باید فوری عزل اقبال السلطنه را از پیشگاه همایونی بخواهید که موجب سکون هیجان ملت شود و تلگراف خوی را هم از نظر مبارک بگذرانید و ملاحظه فرمایید که کدام حس می‌تواند راضی به این فجایع شود. نتایج توقف چهارده ساله حضرت اشرف در ممالك متمدنه نباید این قسم ظهورات غیرمنتظره باشد. فوری عزل اقبال السلطنه را با تعیین مأمور ملت پرست و کافی از شخص حضرت اشرف متمنی است «عموم ملت».

در باره اقبال السلطنه ماکوئی باید به کتب تواریخ مشروطه مراجعه کرد و فجایع و جنایات و قتل و غارت‌هایی را که به دست او و مزدورانش انجام شد، در آنجا دید. زیر فشار روزافزون مردم آذربایجان، سرانجام اتابک اجلال‌الملک را به ماکو نزد او فرستاد که آشوب را با مذاکره از میان بردارد و انجمن ایالتی نیز آقا تقی نامی را همراه او کرد. این مذاکرات بی نتیجه پایان رسید.

حاج حیدرخان امیر تومان، به گردآوردن سربازان و مجاهدان برای مقابله با اقبال السلطنه پرداخت. اما اقبال السلطنه به او پیام داد که: «من این کارها را با دستور اتابک اعظم می‌کنم.» و نیز رونوشت تلگرافی را که از اتابک به او رسیده بود، فرستاد. تلگراف اتابک عیناً چنین است:

«جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام اقبال السلطنه زیدمجده. تلگراف شما از بابت بعضی مفسدین رسید. از مراتب اظهاریه کاملاً اطلاع حاصل گردید. اولاً می‌دانید که خدمات شما، همیشه منظور نظر بوده است و کمال محبت را به شما داشته‌ایم. از حرکات وحشیانه اینها نهایت تعجب را حاصل کردم. به اجلال‌الملک تأکیدات لازمه شده و به حکومت (?) نمودم که ملاحظه این نکات را نموده اقدامات خودشان را تغییر بدهند و ترتیبی پیشنهاد کنند که آسایش خاطر شما فراهم شود. حضرت مستطاب اشرف افخم والا، شاهزاده اکرم سرکار فرمانفرما دام اقباله به فرمانفرمایی و سرداری کل آذربایجان برقرار شده، همین دوروزه حرکت خواهند کرد. دستورالعمل در این باب به ایشان داده شده است. استعداد و قشون هم بقدر لزوم فرستاده می‌شود. انشاءالله بعد از ایشان رفع بعضی اتفاقات بکلی خواهد شد و برخی احوالات بکلی موقوف می‌شود. شما نباید از این گونه اتفاقات مأیوس بشوید و اظهارات مأیوسانه بنمایید. البته دولت در اصلاح امورات شما اقدامات خواهد کرد و از هر جهت آسوده شده باید در آن سرحد با کمال غیرت و دلگرمی، مشغول خدمت باشید. اتابک» (نقل از کسروی، ص ۴۲۸).

و بدین ترتیب دشمنی با اتابك از طرف مجاهدان آذربایجانی هر روز آشکارتر می شد و اینکه قتل اتابك را به گردن انجمن آذربایجان انداخته اند، قسمت عمده اش از این رهگذر است.

نسخه ای از این تلگراف به تبریز فرستاده شد و در آنجا، در روزنامه انجمن، آن را به چاپ رساندند و مردم دریافتند که امین السلطان با اقبال السلطنه سروسری دیگر دارد و در واقع «صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی». اینکه ملکم خان نوشته بود که «این امین السلطان دیگر آن امین السلطان نیست» راست گفته بود، زیرا ظاهراً چنان پرده ای بر باطنش پوشانده بود که بسیاری از آزادیخواهان را هم می فریفت. یکی از این فریفتن ها، فریفتن سعدالدوله بود که او را «پدر ملت» لقب داده بودند. سعدالدوله که از زمان وزارت تجارت، همه گونه همراهی و مساعدت و معاضدت با آزادیخواهان داشت و زندان و تبعید نیز نتوانست او را از راهی که در پیش گرفته بود باز دارد و از پرشورترین مدافعان حقوق و آزادی ملت به شمار می رفت، پس از يك ملاقات نسبتاً طولانی با اتابك اعظم بکلی عوض شد.

باری، پس از برملا شدن این موضوع که در جنایات و قتل عام های مکرر کردهای اسمعیل آقا و جیره خواران اقبال السلطان غارت دیه ها و قتل ساکنان و آواره کردن مردم بی پناه روستاهای اطراف ماکو، امین السلطان هم دست داشته، مجاهدان خوی دست به کار شدند و طی اعلامیه شدیدالحنی علیه امین السلطان، او را «خائن السلطان» نامیدند،^۶ و ملت را دعوت کردند که «با يك انقلاب وجود نحس امین السلطان را از این خاک دور کنند» و حتی وکلای موافق امین السلطان را تهدید کردند که: «پاره ای از این وکلا که در مقام خودشان اشتباه کرده اند اساس استبداد را مجدداً بنا خواهند کرد، اگر چنانکه این دفعه هم از همت عالی و هیجان کافی تبریز، امین السلطان را از وظیفه خود معزول نکردند، آنوقت در دفع وجود نحس او بناگزاری خواهد شد» (نقل از کسروی، ص ۴۳-۴۴). در همین شور و غوغا بود و انجمن تبریز می رفت که دست به اقدام بزند که خبر کشته شدن اتابك به تبریزیان رسید «۲۱ رجب ۱۳۲۵ (ج ۲، ص ۹۶).

ماجرای قتل اتابك

شرح این ماجرا را نخست از قلم آقای صفائی بخوانیم. او این جریان را ضمن بیوگرافی بهبهانی چنین می آورد:

«اتابك در تلاش بهبودی اوضاع نابسامان ایران بود که نقشه قتل او طرح گردید.

تقی زاده و چند نفر از وکلای آذربایجان از این توطئه خبر داشتند.^۷ عامل اجرای نقشه حیدر عمو اوغلی تروریست قفقازی بود. او عباس آقا تبریزی را که اصلاً تفنگ ساز بود و در تهران صراف‌ی داشت و عضو یک جمعیت سری تروریستی بود، مأمور این کار کرد.» (ج ۱، ص ۱۸۷).

اما آقای صفائی، در بیوگرافی خود اتابک، قاتل را سه نفر می‌داند چرا که می‌نویسد: «اتابک از سه جهت تیر خورده بود» (ج ۲، ص ۹۶).

باز می‌نویسد: «آنچه بیشتر مورد اتفاق واقع شده قاتل او را عباس آقا صراف یا تفنگ ساز تبریزی دانسته‌اند... چند نفر از نمایندگان آذربایجان (از جمله تقی زاده) و مستشارالدوله از این توطئه اطلاع داشته‌اند و شاید بهبهانی نیز از این توطئه مستحضر بوده است» (بدون ذکر مأخذ) و در حاشیه در باره قسمت اخیر مطلب اضافه می‌کند: «بهبهانی اتابک را به جلوی مسجد کشانید... گمان اطلاع بهبهانی از توطئه وقتی نیرو می‌گیرد که می‌بینیم بهبهانی هم از کسانی بود که در مجلس برای آزادی متهمان قتل اتابک تلاش می‌کرد» (ج ۲، ص ۹۷ متن و حاشیه). جای دیگر می‌نویسد: «و نیز قتل او را به سعدالدوله و جامعه آدمیت و فرمانفرما هم نسبت داده‌اند... و یک طبیب فرانسوی هم که جسد عباس آقا را معاینه کرده، نظر داده است که عباس آقا قاتل نبوده بلکه در صدد دستگیری قاتل برآمده و کشته شده است.» (ج ۲، ص ۹۸). البته معلوم نمی‌کند که آن طبیب فرانسوی چگونه به این نتیجه رسیده است؟ با این همه رأی آخر آقای صفائی این است که: «دخالت حیدر عمو اوغلی در این جنایت تردیدپذیر نیست و رابطه او با کمیته انقلاب و دمکراتها و انجمن آذربایجان و مناسبات همه آنها با عوامل سفارت انگلیس نیز روشن است» (همان) و بالاخره این قتل را به روس و انگلیس که قرارداد ۱۹۰۷ را برای تقسیم ایران بین خود منعقد کردند نسبت می‌دهد: «این توطئه که در روز امضای قرارداد ۱۹۰۷ و نقشه تصرف مناطق نفوذ عملی گردد» (همان).

اما مخبر السلطنه که از همکاران و نزدیکان امین السلطان بوده، مطلبی آورده است که از جهت اهمیت موضوع، عیناً و با حذف قسمت‌های زائد نقل می‌شود: «مقصود شاه از احضار امین السلطان بعمل نیامد. در شهر صحبت از سوء قصد نسبت به اتابک بر سر زبانهاست. محرک کیست؟ معلوم نیست. روی سابقه ظن به ملی‌ها برده می‌شد» (خاطرات و خطرات، ص ۱۷۵) - مقصود او از ملی‌ها، مشروطه خواهان است.

جای دیگر: «حاج میرزا یحیی دولت آبادی روز پنجشنبه ۱۹ رجب آمد منزل من از اوضاع شکایت کرد و گفت صلاح تو در استعفاست. اتابک را می‌زنند و از برای تو هم خطر

است. گفتم راه سوء ظن به نیت اتابک بر من مسدود است. سستی در عهد نمی کنم. باید راه چاره پیدا کرد. به اتفاق به قیصریه [نزد اتابک] رفتیم. حاج میرزا یحیی به کنایه و صراحه مطلب را عنوان کرد. فرمودند امروز دوازده نفر از انجمن آدمیت پیش من بودند رفع سوء ظن از آنها شد. اطمینان دادند. اشتباه در لفظ آدمیت بود که جایش خالی است اتابک هنوز انجمن چی ها را درست نمی شناسد. انجمن آدمیت بخصوص از عمال شاه است. برای من شبهه نیست که آن جماعت برای خواب کردن اتابک مأموریت داشته اند... شب میرزا محسن آمد و از طرف سید عبدالله پیغامات داشت که مطمئن باشید. سید هم تصور کرده بود از طرف ملیون خطری باشد. چنین نبود. اطمینان می داد. من هم در شبهه افتادم. زیرا اگر توطئه ملی بود من بی اطلاع نمی ماندم. از مرکزی به من امر به کناره گیری می شد.» (همان، ص ۱۵۷) و بعد: «عصر ۲۱ رجب [دستخط شاه را] به مجلس بردیم. خوانده شد. وکلا اظهار رضامندی کردند. گفتند امیر بهادر جزء تماشاچی دیده شده است.^۸ پس از مجلس بعضی از وکلا، تقی زاده، مستشارالدوله و غیره و آقا سید عبدالله با اتابک در بالاخانه مدتی نشسته و صحبت های امیدبخش کردند» (همان، ص ۱۷۵) و بعد: «... اتابک با سید عبدالله رفتند... دم در بزرگ هم ازدحامی بود و درشکه دیر می رسید. اتابک را می زنند سه تیر به اتابک اصابت می کند (محل اصابت تیرها مشخص نشده است. گویا از بابت همین سه تیر است که آقای صفائی می نویسد، از سه جانب تیر خورده است) عباس آقا نامی هم تیری در دهانش خورده است از پشت سر هم گذشته و میدان جلو درب منزل اتابک، منزل معین السلطان پنجاه قدم دور از درب مجلس می افتد و از بغلش تعرفه انجمن آدمیت بیرون می آید. اطبا تشخیص دادند که خودش نزده است و اگر او قاتل بود داعی نداشت که در طرف دیگر میدان خودش را بزند آنهم دور از معرکه. اتابک هم هیچوقت مسلحی همراه نداشت» (همان، ص ۱۵۸) - صفائی نوشته است «جوانان بختیاری مستحفظ اتابک بودند» (ج ۲، ص ۹۷، ح ۳).

خان ملك ساسانی، در این باره، از زبان محمدعلی شاه - که خود شنیده، یعنی محمدعلی شاه برای خود او تعریف کرده - می گوید: «امین السلطان در مراجعت از سفر حجاز، در فرنگستان وارد فراموش خانه شده و آدم انگلیسی ها شده بود. من از این کار بی خبر بودم و به اصرار او را به ایران آوردم و همینکه مسلك او را فهمیدم باز خیال قتل او را نداشتم. اما به سعایت سعدالدوله، و وسوسه های فرمانفرما، سردار اکرم همدانی و موقر السلطنه و دسیسه های اجانب به قتل او تصمیم گرفتم» (خان ملك ساسانی، یادبودهای سفارت استانبول، ص ۴۴).
مخبر السلطنه نیز به نقل از اورنگ، تقریباً همان مطالب خان ملك را می آورد: «بعدها از

اورنگ، که در اودسا محمدعلی میرزا را ملاقات کرده بود شنیدم که محمدعلی میرزا دو نوبت بر قتل اتابك تأسف خورده بود که خبط کردم. دبیر السلطان در موقع فوت نزد اورنگ اقرار به مداخله در قتل اتابك نموده بوده است که در جبران، چه چاره کند» (خاطرات و خطرات، ص ۱۵۸ ح). و ما هیچ دلیلی بر نادرستی و سخنان خان ملک و مخبر السلطنه و اورنگ نمی یابیم. اگرچه ممکن است مطلب هنوز نیازمند تحقیق بیشتر و وسیع تری باشد، ولی چون تحقیق در باره این قتل را زیاد به موضوع خود مربوط نمی دانیم، مطلب را به همین جا خاتمه می دهیم. امین السلطان، صدراعظم مقتدر و همه کاره دوران استبداد شدید ناصرالدین شاه، اتابك اعظم و صدراعظم دوران استبداد نیم بند مظفرالدین شاه، رئیس الوزراء و صدراعظم دوران مشروطیت ایران یعنی وجودی به تمام معنی، جمع اضداد، در اوایل شامگاه روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵، ه.ق (برابر با هفتم شهریور ۱۲۸۶ ه.ش و ۲۹ اوت ۱۹۰۷ م) در مقابل در بزرگ مجلس شورای ملی، به ضرب گلوله فرد یا افراد ناشناسی از پای درآمد و بدینسان طومار حیاتش درست در پنجاهمین سال زندگی درنور دیده شد.^۹

پی نویسی:

۱. ظهیرالدوله داماد ناصرالدین شاه، در هنگامه مشروطیت حاکم همدان بود. او ضمن خاطرات خود به تاریخ جمعه ۷ رمضان ۲۴ می نویسد: «[امروز] کاغذی از تهران داشتم به این مضمون: اعلیحضرت شاه که خدایش طول عمر کرامت فرماید باز کسل و ناخوش هستند. آذربایجان در کمال اغتشاش است، حضرت اقدس ولیعهد این معامله را با ملت خواستند قبول نفرمایند، یک مرتبه تمام اهالی تبریز دکانها را بسته در تلگرافخانه و قنصلگری انگلیس ریخته جداً عزل ولیعهد را از حکومت تبریز خواستند. حضرت اقدس ولیعهد هم تلگرافاً به شاه عرض می کند برای چه این خواهش بی موقع ملت را قبول فرمودید و این کار صلاح نیست. شاه در جواب فرموده بودند خبط در انتخاب ولیعهدی شما بود اگر امضای آزادی ملت را ندهید لابد از رتبه ولیعهدی معزول خواهید شد. آنوقت ناچار شده امضاء می فرمایند.» (ص ۲۴۶) ظهیرالدوله معلوم نمی کند نویسنده نامه کیست و تا چه اندازه مطلب درست است. احتمالاً نویسنده، همسر او، ملکه ایران است. در هر حال احتمال اینکه یک شاهزاده قاجار صمیمانه طرفدار مشروطیت باشد، بکلی بیجاست.
۲. نخستین عامل عمده رنجش مجلسیان از محمدعلی شاه، مربوط به انتخاب همین مشیرالدوله به ریاست وزرا بود که بدون خواستن رأی تمایل مجلس، رأساً از طرف شاه صورت گرفت.
۳. خواست های مردم تبریز چنین بود:

- ۱) شخص همایونی باید دستخط برای اسکات عامه صادر نمایند که دولت ایران مشروطیت تأمه است.
- ۲) عده وزرای مسئول فعلاً از هشت متجاوز نیست و هرگاه که بعدها تشکیل یک وزارتخانه لازم گردد به امضای

مجلس تشکیل داده خواهد شد.

۳) از این به بعد از خارجه وزیر نباید تعیین و مقرر شود (نظیر نوز وزیر گمرکات!).

۴) در هر ولایت و ایالت با اطلاع مجلس شورای ملی انجمن محلی برقرار باشد.

۵) وزرای افتخاری نباید باشند. یعنی اسم وزارت بجز بر هشت وزیر مسئول در دایره دولت نباید داده شود.

۶) عزل مسیونوزوپریم و توقیف لاروس رئیس گمرک خانه تبریز فوری لازم است.

۷) عزل ساعدالملک.

۴. باز هم نعل وارونه دیگری. نوز عامل روسهاست. عزل او از سوی مجلس نه به علت اعمال خلافی است که به ضرر ملت ایران انجام داده، بلکه به سبب دشمنی انگلیسی ها با اوست! درحالی که نوز جزیر کردن جیش هدف دیگری - آنهم سیاسی - نداشت. او می توانست نوکر هرکس که منافعش را تأمین کند باشد، حتی انگلیسی ها.

۵. يك نعل وارونه دیگر. این جمله های معترضه را آقای صفائی، واقعاً زیرکانه به کار می گیرد. مفهومی این است که هرکس علیه اتابک تظاهر کرده، علیه دشمن دیرینه انگلیسی ها تظاهر کرده، یعنی انگلیسی بوده! مقصود دفاع از آدمی مثل تقی زاده بعدها نیست یعنی عاقد قرارداد ننگین و اسارت بار تمدید امتیاز نفت داری در سال ۱۹۳۲ که شادروان دکتر مصدق در مجلس چهاردهم در باره او چنین گفت: «تاریخ عالم نشان نمی دهد که یکی از افراد مملکت به وطن خود در يك معامله شانزده میلیون ضرر زده باشد و شاید مادر روزگار دیگر نزاید کسی را که به بیگانه چنین خدمتی کند» (موازنه منفی، کی استوان، ج ۱، ص ۱۷۸). ما قبلاً دیده ایم که امین السلطان نه تنها دشمن انگلیسی ها نیست، بلکه خیلی هم با آنها دوست و نزدیک است.

۶. اینکه آقای صفائی نوشته که تقی زاده در مجلس او را خائن السلطنه گفته، احتمالاً به این اعلامیه مربوط است.

۷. آقای صفائی مأخذ این قسمت از خبر نقل شده را «ص ۷۹ عصر بی خبری» ذکر می کند. ما برای اینکه نشان دهیم آقای صفائی در نقل قول ها هم دخل و تصرف می کند، عین مطلبی را که در همان صفحه از عصر بی خبری در این باره آمده نقل می کنیم و قضاوت را می سپاریم به خوانندگان:

«در علت کشته شدن امین السلطان و شخص قاتل، تعبیرات و اقوال متعددی هست. چنانکه بعضی مانند مخبر السلطنه هدایت، قاتل را موقرال دوله و محرک را محمد علی شاه، و بعضی دیگر قاتل را یحیی میرزا و محرکین او را لیدران حزب سوسیالیست دموکرات مثل مستوفی الممالک و سلیمان میرزا و تقی زاده می دانند» (عصر بی خبری، ص ۷۹). آیا می شود از این مطلب، آن استنباط را کرد؟

۸. آقای صفائی در باره این جلسه مجلس نوشته است: «عصر روز شنبه ۲۱ رجب ۱۳۲۵ اتابک به مجلس آمد. دو نفر وزیر جدید را معرفی کرد و سپس دستخط شاه را دایره وفاداری نسبت به مشروطه و شناختن مسئولیت وزیران در برابر مجلس... قرائت کرد و برای حفظ حدود مشروطیت سوگند خورد. در همان لحظات سخنرانی اتابک، عباس آقا در صف تماشاچیان بود و با صدای بلند فحش ترکی به اتابک نثار نمود، و از صف تماشاچیان گریخت» (ج ۱، ص ۱۸۸). او طبق معمول منبع خبر را معرفی نمی کند ولی مخبر السلطنه که در جلسه حاضر بوده، اشاره ای به این موضوع نکرده است. آیا ممکن است چنین مطلبی از یادش برود؟

۹. امین السلطان در سال ۱۲۷۴ هـ. ق به دنیا آمد که به حساب سال قمری در ۵۱ سالگی کشته شده. بر حسب تاریخ هـ. ش سال ولادت او ۱۲۳۵ و سال مرگش ۱۲۸۵ است، یعنی درست در پنجاه سالگی به قتل رسیده است.

نظریه‌ای در بارهٔ امیرکبیر

در میان صدراعظم‌های دوران حکومت قاجاریان، در بارهٔ سه تن گفته‌اند که اگر شرایط و اوضاع و احوال زمانه مناسب بود و هریک از آنها توفیق می‌یافت که به کار خود ادامه دهد، تاریخ ایران مسیر دیگری می‌یافت و به راه دیگری می‌رفت که خیر و سعادت ملت ایران در آن بود و به هر حال ایران، اینکه اکنون هست نمی‌بود و چیز دیگری بود و این سه تن به ترتیب عبارتند از: میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی^۱، میرزا تقی خان امیرکبیر^۲، و امین الدوله. قائم مقام، بزرگوار مردی که ایران، هنوز چنانکه باید قدر و اهمیت او را نشناخته، به دست محمدشاه کشته شد. میرزا تقی خان، فرزند روحانی و دست پروردهٔ قائم مقام به دست فرزند خلف محمدشاه، یعنی ناصرالدین شاه به قتل رسید و سومی، امین الدوله، توسط پسر ناصرالدین شاه، یعنی مظفرالدین شاه از صدارت خلع و از ایران تبعید شد.

اما در میان این سه، این امیرکبیر است که در بارهٔ او بسیار گفته و نوشته‌اند و کتابها پرداخته‌اند که ما در اینجا بدون اینکه قصد داشته باشیم ارزش کار دیگران را ندیده بگیریم باید بگوییم، کتاب پیراج دکتر فریدون آدمیت، حق آن بزرگ را به کمال ادا کرده و به شیوه‌ای علمی زندگی و اعمال امیر را در ترازوی نقد و سنجش نهاده و جز برای پیدا کردن اسناد تازه، جای خالی دیگری نگذاشته و ما نیز در این نوشتار مختصر از آن کتاب مستطاب بهره‌ها برده ایم و این چند سطر را به عنوان سپاس از نویسندهٔ دانشمند آن و قدردانی از زحمات فراوان ایشان در جمع‌آوری مدارک دست اول و ارزنده در اینجا آوردیم.

بدیهی است که نویسنده این سطور، در این مختصر در باره افکار بلند و اقدامات خطیر امیر بزرگوار حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد. شخصیت امیر بخوبی تجزیه و تحلیل شده و علل و موجبات سقوط او به شیوه علمی و به دور از تعصبات کوتاه نظرانه در آن کتاب بررسی گشته است.

اما آنچه به نظر می‌رسد این است که ظاهراً بدین موضوع کمتر توجهی مبذول گشته که آیا اساساً امیر کبیر اقبالی برای توفیق در راهی که در پیش گرفته بود داشت یا خیر؟ و این نوشته بر آن است که در این مقاله پاسخی برای این پرسش بیابد. آنچه در ذیل به نظر شما خواهد رسید فقط يك نظریه است و بطبع، اصراری در اینکه به طور حتم نظریه‌ای است درست و واقع بینانه، در میان نیست.

عامل افکار عمومی و مسأله آن در ایران

باری، از زمانی که در جهان، افکار عمومی به صورت يك عامل قاطع در مسائل سیاسی کشورهای جهان عرض وجود کرده، و کم‌کم از نیمه دوم قرن سیزدهم هجری قمری، ایران نیز از این موج فراگیر جهانی بی‌نصیب نمانده، نخستین شرط موفقیت يك مرد سیاسی در اختیار داشتن افکار عمومی بوده و خواهد بود.

امیر در موقعیتی کمر همت برای نجات کشور به میان بست که این يك نیرو را به طور مطلق در اختیار نداشت. غرض این نیست که چنین نیرویی در کشور موجود بود ولی او نتوانست آن را به اختیار خود درآورد، خیر، باید گفت چنین نیرویی، اساساً در آن هنگام در ایران به وجود نیامده بود. بدیهی است در جوامعی که با نظام استبدادی و حکومت فردی اداره می‌شوند، مجالی برای رشد و نمو افکار عمومی به دست نمی‌آید. هزاران سال استبداد راکد شرقی که بر جامعه ایرانی حکومت کرده، اجازه نمی‌داده است که مردم از حالت «فردیت» خود بدر آیند و به تشکل پردازند. به عبارت ساده‌تر، در جامعه ایرانی و جوامع مشابه «فرد» وجود داشته، احتمالاً با تمام افکار و عقاید خیرخواهانه و در جهت مردم دوستی، ولی این افکار از دایره محدود «اخلاقیات» فراتر نرفته و نمی‌توانسته است برود^۳. دستگیری از ضعفا، که جزو «خلقیات» بدون تردید ما ایرانیان است، جز در جهت فردی حرکت نکرده و نمی‌توانسته است بکند و به همین جهت و همیشه در این جامعه و جوامع نظیر آن، مستمندان، تحت حمایت مادی افراد نیکوکار - چه ثروتمند و چه معمولی - قرار گرفته‌اند تا آنجا که کمتر اتفاق افتاده فقیری از گرسنگی بمیرد، بلکه موارد متعددی بعکس مشاهده شده است که سائلی پس از مرگ، ثروت

هنگفتی از خود بجای نهاده. پیداست که این نوع حمایت مردم از مستمندان، مآلاً باعث ازدیاد کسانی که بظاهر خود را فقیر و بی چیز وانمود می کنند گشته و به اشاعهٔ تکدی و تن پروری کشیده است. شهرها پر از گدا و سائل شده و «جوش، گدایان» به حدی بوده که به قول سعدی، حاتم طائی بیابانگرد، اگر شهرنشین می شد «جامه برتن او دریدندی».^۴

وجود گدایان فراوان در يك جامعه، همواره نشان دهندهٔ جدایی تشکیلاتی مردم از یکدیگر و تجزیه جامعه به افراد است که در آن هر فرد کوشش می کند گلیم خود را از میان امواج بیرون کشد.^۵ فقدان قانون و ناچار بی پناه ماندن مردم در مقابل زور و فشار قوی ترها، به این فردیت دامن زده و چون انسان در جامعه نیازمند امنیت است، به سبب نداشتن پناهگاه قانونی ناچار برای تأمین خود راهی دیگر یافته و آن کسب حمایت زورمندان جامعه است به وسیلهٔ کرنش در برابر آنان، یعنی در مقابل نیروهای قوی تر از خود و بازتاب آن نیز فشار بر ضعیف تر از خود و بدینسان، جامعه به لایه‌هایی - و نه طبقات - تقسیم می گردد که در يك طرح هرمی شکل از بالا به پائین نیرو بر آن وارد می شود و هر لایهٔ زیرین، به حکم جبر اجتماعی نسبت به لایهٔ زیرین خود مطیع و منقاد است. رواج تملق و چاپلوسی، عارضهٔ ظاهری این سیستم اجتماعی است که به همه جا و همه کس سرایت می کند و بعدها بدون قصد، به صورت تعارف رایج درمی آید.^۶

در رأس این هرم قدرت يك قدرت قاهر قرار داشت که حاکم مطلق العنان و حرفش در حکم قانون بود. (بقیه مردم یا نوکر او بودند یا رعیت یا هر نام دیگر).^۸ نویسنده این سطور، در این مختصر به هیچوجه قصد محاکمه ناصرالدین شاه را ندارد. تاریخ او را محاکمه کرده و حکم خود را نیز صادر نموده است و شاید بتوان گفت در اینجا قصد يك استیناف در میان است. من شخصاً، ناصرالدین شاه را به خاطر همین يك جنایت، به هزار بار اعدام محکوم می کنم. ولی چه حاصل؟ و از این گذشته این نظری است شخصی و بیشتر عاطفی تا منطقی.

بگذارید موضوع را طور دیگری مطرح کنیم و به صورت يك پرسش. آیا اگر میرزا تقی خان امیرکبیر در روز ۱۹ محرم سال ۱۲۶۸ هجری قمری، توسط ناصرالدین شاه، معزول و سپس به کاشان تبعید نمی شد، مسیر تاریخ ایران غیر از این می بود که هست؟ به عبارت دیگر، آنچه در اذهان ما ایرانیان، که مردان بزرگ را دوست می داریم - و بجا و بحق هم دوست می داریم و بدانها احترام می گذاریم و خاطرهٔ بزرگی‌های آنان را تا هزاره‌ها فراموش نمی کنیم - می گذرد این است که اگر امیر کشته نشده بود ایران رشک بهشت برین می شد، آیا درست

است؟^۹. بدیهی است که من نمی دانم در این لحظه پاسخی که شما خوانندگان در اذهان خود دارید چیست ولی خود می توانم به طور قاطع جواب دهم نه به طور تقریب، بلکه بقطع و یقین؛ پاسخ من منفی است.

من با کمال تأسف براین باورم که امیر بزرگوار، محکوم به شکست بود و هیچ نیروی انسانی قادر نبود در آن شرایط و اوضاع و احوال خاص تاریخی از او یک مرد موفق بسازد. اگر در آن روز و تاریخ معین به قتل نمی رسید، یک سال بعد، دو سال بعد، سه سال بعد یا حتی ده سال بعد در روز و تاریخی نامعین، به قتل می رسید و همچنانکه تمام رشته های سه چهار ساله اش را پنبه کردند، رشته های ده ساله اش را نیز به همان سرنوشت دچار می ساختند. چرا؟ برای اینکه امیر تنها بود؛ تنهای تنها؛ و به تنهایی می خواست با دنیایی دشمن مقابله کند.

در کتابها و مقالاتی که در این باره نوشته اند، همه محققانی که در باره امیر و خصال او تحقیق و بررسی کرده اند، این اتهام را از دامن پاک آن بزرگوار شسته اند که قصد خیانت به ناصرالدین شاه را نداشته است و این کاملاً درست است. امیر به هیچوجه من الوجوه - طبق اسناد و مدارک و شواهد موجود - در چنین فکری نبود، واتسن (نویسنده تاریخ قاجاریه) نیز در همان روزگار این را بدرستی دریافت و نوشته است:

«هیچ تهمتی بیشتر از این دور از حقیقت نبود که امیر نظام قصد خیانتی [به ناصرالدین شاه] داشته باشد» (تاریخ ایران، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۳۷۰ و نیز نگا: آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۶۶۶-۶۶۴، ج ۳). امیر بدین تکیه گاه ضعیف و غیرمطمئن تا اعماق قلب و روح خود اعتماد داشت و نگارنده نیز در مجموع بدین عقیده رسیده است که او هرگز حتی خیال این را که به ناصرالدین شاه خیانت کند، به خاطر راه نداده است ولی نمی داند که این را باید نقطه قوت شخصیت امیر به حساب آورد یا نقطه ضعف او؟ او شاه را همچون فرزندی، و بلکه بیشتر از یک فرزند دوست می داشت و ناصرالدین شاه هم این را می فهمید و گهگاه تحکیمات پدران او را می پذیرفت و این را حتی بعد از عزل هم از نوشته های او می توان دریافت. او حتی به امیر نوشته که اگر کسی از او نزدش بدگویی کند «پدر سوخته» باشد اگر «جلو توپش» نگذارد و این از یک سلطان مستبد و مستبدزاده شرقی بسیار بعید است. ما اصلاً به جای شاه و صدراعظم، با پدر و پسری که یکدیگر را در کمال صمیمیت دوست دارند سروکار داریم. حدیث مهر این دو مرد، در تاریخ ایران اگر بی نظیر نباشد، بواقع کم نظیر است. ناصرالدین شاه، هنگامی که فرمان عزل او را می نوشت - به گفته آدمیت - به یاد وزیرش می گریست و می توان در نظر آورد که وقتی فرمان قتل او را امضاء می کرد چه حالی داشته است. اما نباید فراموش کرد که او در این هنگام حتی

بیست و دو سال کامل نداشت و وقتی که بر تخت سلطنت خاقانی تکیه زد، هنوز در هفده سالگی بود.^{۱۰}

خوب، ببینیم امیر، غیر از این تکیه گاه به چه نیرو یا نیروهای دیگری متکی بود و چگونه می‌خواست موفق گردد.

من می‌گویم، اگر آن تهمت‌ها درست بود و امیر قصد داشت شاه جوان را از سلطنت خلع کند - و بفرض محال - خود به جای او بنشیند، و اگر این کار را در شرایط آن روز، شرایط شخصی خود و شرایط تاریخی اجتماعی ایران و شرایط سیاست خارجی که از زمان همان خاقان مغفور، حتی وزیران مملکت را حقوق بگیر خود کرده بود، با موفقیت انجام می‌داد، و پس از نشستن به تخت سلطنت هم همان افکار اصلاح طلبانه خود را تا آخر عمر حفظ می‌کرد، می‌توان گفت احتمال اندکی برای نجات کشور از فاجعه‌ای که برای آن متصور بود می‌داشت. ایکاش امیر مرتکب آن خیانتی که بدو نسبت داده اند می‌شد! با وجود اینکه خود او به قول شیل که به پالمرستون نوشته است که: «[امیر] خود به خطر آگاه هست که در اصول سلطنت مطلقه، مقام صدراعظم همواره در معرض خودکامگی و هوس پادشاه قرار دارد» (آدمیت، ص ۶۵۹).



اجازه بدهید، در مقابل این يك حامی امیر، دشمنان او را هم بشناسیم. پیش از این درباره توده مردم یا جامعه آن روز ایرانی که هنوز افکار عمومی در آن به وجود نیامده بود و همه یا نوکر بودند یا رعیت، گفته ایم و تکرار نمی‌کنیم. توده مردم محلی از اعراب نداشتند، پس می‌رویم به سراغ بزرگترها.

۱ - جز شخص ناصرالدین شاه، تمام عمله و اکره دربار و دولت به خون امیر تشنه بودند. در این فرصت کوتاه نه ممکن است و نه لازم که علت را تحلیل کنیم. معلوم است صدراعظم تازه دست همه آنان را از امتیازات بیجایی که داشتند و مستمریهایی که بدون خدمتی می‌گرفتند کوتاه کرده بود و یا داشت کوتاه می‌کرد. حدیث، حدیث مرگ و زندگی بود. یا امیر بایستی بمیرد یا آنها؛ راه سومی وجود نداشت و امیر در این کار سخت به جد بود.

۲ - تمام عمله و اکره خلوت شاه، تمام اهل حرم، از مادر شاه گرفته تا زنان و خواجه سرایان و پیشخدمت‌ها و... چشم دیدن او را نداشتند و حق هم داشتند. امیر داشت بواقع آنها را نابود می‌کرد و پروایی هم نداشت که آنچه در خاطر دارد برور دهد. گفته اند که در شب عروسی خواهر شاه، نسبت به مادر شاه حرفی بسیار تند و زننده زده است.^{۱۱} کار به راست و دروغ بودن آن نداریم. این شایعه اگر درست باشد نشانه فقدان آگاهی اجتماعی اوست. ولی

اگر دروغ باشد يك چيز را نشان می دهد، فنای دستگاه توطئه ساز حرمسرا، در مد نظر او بوده و هر قدر بوده آن را هزار بار بزرگتر و مؤثرتر کرده اند.

۳ - تمام شاهزادگان قاجار، به همان دلایل که برشمردیم، امیر را دشمن بزرگ و سرسخت خود می شناختند و تا پای جان برای نابود کردن او و نجات خویش از مهلکه حاضر به مبارزه بودند و کردند و سرانجام هم پیروز شدند.

۴ - می توان گفت که اقدامات امیر در مورد وضع داخله کشور به قول امروزیها اقداماتی استراتژیک بود و مدت زمان درازی لازم داشت که ثمر بدهد، اما سیاست خارجی او، به طور روشن و صریح و قاطع، دست انگلیس و روس - دو قدرت بزرگ دنیای آن روز و همسایه های دیوار به دیوار ایران - را از این مملکت در اندک مدتی کوتاه کرده بود و در شرف قطع کردن آن بود و این موفقانه ترین بخش اقدامات او بود. چه آنان هنوز آن نفوذ عظیم بعدی خود را نیافته بودند و قدرت سرطانی شان همه نسج های مملکت را فرا نگرفته بود. اگر امیر زنده می ماند و موفق می شد، هم هند انگلیس - که ایران تقریباً به خاطر آن ویران شد - به خطر می افتاد و هم ایالات ایرانی به دامن روس افتاده. چه خوب نوشته است نویسنده ناشناس «شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران»: «اگر میرزا تقی خان... زنده بودی، ممالك افغانستان، ازبك، تركستان و بغداد و داغستان در جزو ملوكات ایران بود. اعلیحضرت همایونی، سكه شاهنشاهی را بنام مبارك زده بود» (آدمیت، ص ۲۰۶). آن دو دولت نیز این خطر را درك کرده بودند که تا مرگ امیر راحت ننشستند. امیر هم خود بخوبی، همه اینها را می دانست و دشمنان را می شناخت. او در نامه ای که به تنها تکیه گاهش - یعنی ناصرالدین شاه - نوشته چنین آورده است: «دشمن برای این غلام، از مرد و زن زیاد است. خداوند وجود پادشاه... را از بلا محفوظ نماید» (آدمیت، ص ۶۵۹).



براستی در میان این دریای دشمن، امیر چه می توانست بکند؟ بگذارید سؤال را به صورتی دیگر طرح کنیم. امیر اصلاً چه می خواست بکند؟

پاسخ دادن به این سؤال هم سهل است و هم ممتنع. او می خواست ایران را اصلاح کند. یعنی نظام موجود را - که احتمالاً جز آن نظامی نمی شناخت - و ما پیش از این گفتیم که اصلاحش در عدمش بود و در آن شرایط تا حد زیادی ناممکن. او برای رسیدن به این منظور حتی در صدد محدود کردن قدرت سلطنت هم برنیامد^{۱۲} و مانند رشید پاشای عثمانی، کوشش نکرد حداقل برای خود تأمین جانی فراهم کند، (برای تفصیل نگاه: آدمیت، ص ۲۰۵) یعنی

همان کاری که میرزا آقاخان نیز کرد. اما مقصود از اصلاح نظام موجود از نظر او چه می‌توانست باشد؟ اینکه ناصرالدین شاه بشود يك سلطان عادل، يك مستبد نیکوکار^{۱۳}، البته برای پس از مرگ امیر. ولی در زمان حیات صدراعظم به حرف هیچکس جز او گوش فرا ندهد. اگر روزی صد بار از این و آن، از مادر و همسران و حرمسرایان، از خواهران و برادران شاهزادگان و خواجه‌سرایان و پیشخدمت‌ها و وزراء و رجال و دیگران بشنود که همه با دلسوزی تمام، گاه با اشک و التماس و تضرع و زاری - که اغلب در آن فن استادند - التماس کنند که باید مواظب خود باشد، جان‌ش و تخت و تاج موروثی‌اش از طرف صدراعظم در خطر است، اصلاً به روی خود نیاورد و ذره‌ای از اعتمادش نسبت به امیر کم نکند.^{۱۴} اگر سفیر روس جداگانه، سفیر انگلیس هم جداگانه - این دورقیب و دشمن قدیمی یکدیگر - يك زبان او را از عاقبت کار خود بر حذر می‌دارند و هراسانش می‌کنند و هشدار می‌دهند که دولت قاجار با او ممکن است بسر آید، اعتنائی نکند. به ریش همه بخندد و همچنان گفته‌ها و توصیه‌ها و حتی دستورهای امیر را وحی منزل بداند و بر هر کار او صحنه بگذارد. راستی امیر بزرگوار ما، زیادی از این جوانک بی‌تجربه‌ناز پرورده از خود راضی و به طور قطع لوس و نر، متوقع نبوده است؟ او که خود می‌داند: «... بندگان شاهنشاهی با يك وجود تنها، در مقابل این همه رخنه‌درمندان سپر خواهند انداخت و لابد جهت آسودگی خودشان مرا قربان خواهند کرد» (آدمیت، مقالات تاریخی، ص ۸۸). در چنین طوفان سهمگین بلاخیز، کرجی کوچک امیر تا چه مدت می‌توانست با امواج غول‌پیکر ستیزه کند؟ واتسن این یکی را نیز بدرستی دریافته که: «در حقیقت این اندازه‌ها هم مقاومت از طرف يك جوان (یعنی شاه) خیلی حیرت‌آور است که چگونه توانسته باشد دیرزمانی در مقابل تفتین‌های پی‌درپی مادر خود و دیگران از عزل و زير بی‌نسب، استقامت نماید. در باره وزیر باتدبیر و جاه طلب همواره اخطارهایی در گوش شاه فرو می‌خواندند و فضیلت و موفقیت امیر را جنایت قلمداد می‌کردند و می‌گفتند قصد وزیر به چنگ آوردن اقتدار فرمانروایی است». (واتسن، ص ۳۷۰ - ۳۶۹). بگذریم از اینکه این مأمور سیاسی انگلیس، خودشان و همپالکی روسی‌شان را به حساب نیاورده است.

شاید ما هم بیش از حد، بر روی سن و سال و جوانی شاه تکیه می‌کنیم. اشتباه نشود، این عامل فقط قدری تشدیدکنندهٔ فاجعه‌ای است که زوی داد. اگر شاه در این هنگام چهل ساله هم بود تغییری در سرنوشت امیر پیدا نمی‌شد.

زندگی و مرگ امیر يك تراژدی است که قهرمان آن تقدیر و سرنوشت محتوم از هزاران سال پیش تعیین شده نیست. قهرمان این تراژدی جبر است. جبر اوضاع تاریخی ایران.

ماجرای عباس میرزا، برادر کوچک ناصرالدین شاه، و حادثه راه قم، وجود زنی توطئه گر و دسیسه باز به نام مهدعلیا، همگامی مردی فتنه انگیز و مسند طلب و خودفروخته به نام میرزا آقاخان نوری و... همه و همه بهانه اند.

جهانرا جهاندار دارد خراب بهانه است کاووس و افراسیاب
به حقیقت اوضاع تاریخی جوامع استبدادی شرقی قهرمان اصلی حادثه است، نه حتی
سفیران انگلیس و روس. فرانت (کاردار انگلیس) در گزارش به وزارت خارجه خود - در شرح
دشواریهای مالی ایران در این زمان - می نویسد: «شکست میرزا تقی خان در برانداختن آن
دشواری ها حتمی است». (آدمیت، ص ۲۶۳ - ۲۶۲ / بیست و پنجم آوریل ۱۸۴۵) و اشتباه
می کند. امیر در برابر این دشواریها قد خم نکرد. بلکه مال پرستی و خودکامگی تاریخی
درباریان که قرنها دراز چپاول و غارت مردم کارنامه سیاه و ننگین زندگی شان را تشکیل
می دهد او را به زمین زد.

ابورحان بیرونی می گوید: «هرکاری مردان ویژه خود را دارد» اما براین گفته حکیمانه
آن بزرگ باید افزود: «هرکاری زمان ویژه خود را نیز دارد» و مردان ویژه کارد در هر زمانی قادر به
انجام آن کار نیستند. مردان بزرگ و موفق تاریخ آنانند که در زمان ویژه خود به جهان آمدند و
کردند آنچه باید کنند. اما، زمان، زمان امیر - این مرد واقعاً بزرگ تاریخ ایران - نبود. زمان زمانه
نامردان بود و چه خوش گفته است پوریای ولی:

گر کار جهان به زور بودی و نبرد مرد از سر نامرد برآوردی گرد
چون کار جهان چو کعبتین آمد و نرد نامرد زمردمی برد چتوان کرد؟

باز گردیم به پرسش اصلی خود. براستی امیر چه می خواست؟ گفتیم که او می خواست
کشور را اصلاح کند. از مجموع نوشته های خود امیر - چه به شاه و چه به دیگران - آیا نمی توان
استنباط کرد که امیر به این حقیقت وقوف نداشت که با وجود حکومت فردی - سلطنت
استبدادی - ممکن نیست بنای يك جامعه آزاد، مرفه و خوشبخت را بر روی پایه های استواری
قرار داد؟ همه قرائن و شواهد نشان می دهد که او برای آینده در درجه نخست می خواست
ناصرالدین شاه جوان را تربیت کند و شاید می پنداشت می تواند از این نهال نارس يك شاه
ایده آل بسازد و به دست او و با استفاده از قدرت او افکار بلند خود را به مرحله عمل و اجرا
درآورد.^{۱۵} آیا به فکر امیر نرسید که با این همه دشمنی که او را و حامی او را احاطه کرده اند،
روزی شاه جوان از پا درخواهد آمد و به دنبال او سقوط امیر و افکارش حتمی و قطعی

است؟- البته دیدیم که می‌دانست، پس چرا علاج واقعه قبل از وقوع نکرد؟ از سوی دیگر بعضی اقدامات امیر نشان می‌دهد که او در فکر داشت که آینده‌ای را برای ایران پی‌ریزی کند که با ثبات و پایدار بماند. مهم‌ترین اقدام او، ایجاد دارالفنون - گرچه در اساس يك مدرسه نظامی بود - نوید می‌داد که پس از سالیانی نسلی پیدا خواهد شد که به مسئولیت‌های خود در برابر ملت و کشور واقف و حتی مؤمن خواهد بود. اما این هدف بویژه با توجه به اوضاع اجتماعی تاریخی ایران بسیار دور از دسترس بود و این درخت جوان بزودی ثمر نمی‌داد. ایجاد روزنامه نیز که بحق یکی از اقدامات بسیار درخشان امیر شمرده شده است، همگام با نشر علم و دانش، و آموزش زبانهای اروپایی و استفاده از کتب و نشریات آن زبانها، آینده‌ای را نوید می‌داد، ولی با کمال تأسف، در سرتاسر جهان، حکومت فردی، سدره هرنوع پیشرفت و ترقی بوده و هست و خواهد بود. امیر می‌بایست بیش از هرچیز و پیش از هرچیز به فکر اصلاح آن می‌بود و دریغا که نبود. اینکه به ناصرالدین شاه می‌نویسد: «بخدا من جمیع عالم را برای راحتی وجود مبارک همایون می‌خواهم...» خالی از حقیقتی نیست.

گرچه قائم مقام و شخصیت او و کردارهایش و مرگ دلخراش و مظلومانه‌اش پس از ظهور درخشان و سقوط غم‌انگیز امیر بشدت تحت الشعاع این دست پرورده خود او قرار گرفت، ولی از روی انصاف اگر بخواهیم بین امیر و قائم مقام مقایسه‌ای بعمل بیاوریم و آن دورا با هم بسنجیم، کفهٔ سیاسی قائم مقام می‌چربد. او کمترین ارادت شخصی به محمدشاه نداشت و در راه مقصود - که عزت و شرف ایران و ایرانی بود - اگر لازم می‌دید و زمان می‌یافت سر او را هم زیر آب می‌کرد. او اصلاً در مبارزهٔ سیاست، همچون يك جنگجوی میدان نبرد، حيله را درست می‌دانست و «مردی و نامردی» سرش نمی‌شد. در مذاکرات صلح ارزنة الروم که پس از شکست سپاهیان عثمانی، بین ایران و عثمانی در جریان بود و نمایندگی ایران را میرزا محمدعلی آشتیانی به عهده داشت، قائم مقام طی نامه‌ای دستوری به او داده که فقط از يك سیاستمدار پخته و سخته کار برمی‌آید:

«... اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود تا این حد هم اذن و اجازت می‌دهم که الفاظ مبهمه و فقرات ذواحتمالین که موقع ذکر این مطلب است به زور میرزائی و قوهٔ انشائی بگنجانند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث برما وارد نیاید.» (نقل از آدمیت - ص ۶۶).

باری بنابر آنچه در فوق گذشت و آنچه به گونه فهرست در زیر خواهد آمد، امیر اقبالی برای توفیق نداشت:

۱ - همچنانکه گفتیم امیر جز شخص شاه حامی دیگری نداشت. درست است که در مدت کوتاه صدارتش محبوب مردم واقع شده بود و اقداماتی که در جهت رفاه و آسایش مردم انجام داد، از او يك شخصیت دوست داشتنی ساخته بود. اما مردم هنوز در حدی نبودند که بتوانند در برابر قدرت - یعنی حکومت فردی - از او حمایت کنند. به هنگام شورش توطئه آمیز سربازان فوج قهرمانیه علیه او دو عامل او را از خطر نجات داد. یکی از این دو عامل حمایت مردم بود. در باره این عامل قدری بیشتر توضیح می دهیم. واقعیت این است که «مردم شهر دکان و بازار و کاروانسراها را بستند و به پیکار با سربازان یاغی و به پشتیبانی از وزارت امیر برخاستند و چون حکومتش از نو مسجل شد مردم به دنبال او روان گشتند و قربانی ها کردند» (آدمیت، ص ۲۰۸)^{۱۶} می بینیم که این مردم هم بر رویهم، کسبه بودند که توانستند تقریباً یکپارچه به حمایت از او برخیزند و این دو جهت داشت. یکی اینکه بازار در ایران، همواره در طول تاریخ خود، دارای يك نوع تشکل خاص بوده و این تشکل را بعدها، بویژه در ماجرای رژی و سپس مشروطیت به کمال می بینیم - که اینجا جای بحث آن نیست - دیگر اینکه این حرکت حمایت شاه را به همراه داشت که در واقع باید این را عامل اصلی و اولیه بشمار آورد. اما هنگامی که حمایت این عامل اخیر از او گرفته شد، یعنی شاه و صدراعظم در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، حتی بازار نسبتاً متشکل از جای خود تکان نخورد. عزل او از صدارت و سپس امارت نظام، تبعید به کاشان و سرانجام مرگ دردناک این مصلح بزرگ، جامعه را به حرکت درنیاورد، چرا که جامعه نه امیر را بدرستی می شناخت و نه قدرت درک او را داشت و اگر حقیقت را بخواهیم، هنوز به معنای واقعی کلمه «جامعه» نبود، و شاید این تلخ ترین و زهرآگین ترین ریشخند تاریخ در حق این مرد استثنایی آن روزگاران ایران باشد که تنها يك نفر نسبت به این فاجعه دردناک به اعتراض برخاست، و آن سفیر انگلیس بود.

باری، پیداست که مصلح باید افکار عمومی - آنهم متشکل - را در اختیار داشته باشد و

او نداشت.

۲ - اصلاح اوضاع اجتماعی ایران در آن شرایط تاریخی، غیر از امیر، نیاز به يك گروه از مردان مصمم و با اراده و همفکر، و درضمن فداکار و از خود گذشته داشت که او را در انجام برنامه های اصلاحی اش یاری و معاضدت کنند. چنین گروهی را نمی توان در مدتی اندک و در مهلتی بسیار کم و در موقعیتی بسیار باریک و حساس - که امیر در آن واقع بود - به وجود آورد. اینچنین مردانی را جز يك حرکت وسیع سیاسی اجتماعی که يك زیربنای فرهنگی استواری از آنان حمایت کند، چیز دیگری نمی تواند بوجود آورد. در طول تاریخ ایران و همه جوامع

استبدادی شرقی، بدون استثناء شرایط برای پیدایش چنین گروه و دسته‌ای فراهم نبوده است. حکومت فردی کمترین صدمه‌ای که به يك کشور می‌زند، جلوگیری از بوجود آمدن شخصیت‌های اجتماعی است. ظهور مردانی نظیر قائم مقام و امیرکبیر، استثنایی است بر يك قاعده کلی و این نیز قانون کلی دیگری از قوانین جوامع انسانی است که افراد استثنایی آن حتی در جوامع پیشرفته هم کمتر نظیر و مانند دارند. باری تصور نمی‌رود که اگر میرزا تقی خان امیرکبیر ده سال هم بر مسند صدارت می‌بود، می‌توانست چنین گروهی را تربیت کند و در خدمت مصالح کشور بگمارد.

باری، مصلح، غیر از افکار عمومی متشکل باید همکارانی همدل و هم جهت با نیروی اراده‌ای قوی و تصمیمی آهنین در اختیار داشته باشد؛ و البته این عامل خود محصول افکار عمومی تشکل یافته است؛ و امیر چنین نیرویی در اختیار نداشت.

۳- اگر هر دو عامل فوق را، بدون اینکه برنامه مدون و مشخصی در دست داشته باشیم به هیجان و حرکت درآوریم، باز امید موفقیت چندان نیست. زیرا در طی مراحل مبارزه، همین بی‌برنامگی، یا حتی نداشتن يك برنامه کلی و بنیادی، اختلاف نظر ها و حتی اختلاف سلیقه‌های فردی، در میان همان گروه متشکل، به احتمال بسیار زیاد، جنبش را از درون دچار آشفتگی و سردرگمی خواهد ساخت و سرانجام به شکست آن منجر خواهد شد. آنچه در باب نبودن برنامه تدوین شده آمد، بدون در نظر گرفتن کارشکنی‌ها و اخلاهای نیروهای بیگانه دارای نفوذ در کشور است و متأسفانه به زمان امیر، دیرزمانی بود که روس و انگلیس در ایران دست به شدیدترین رقابت‌های ممکن زده و کشور ما عرصه تاخت و تاز جاسوسان و حقوق‌بگیران این دو همسایه متجاوز شده بود.

۴- چنانچه همه عوامل فوق را حوادث غیر مترقبه در اختیار آن مرد بزرگ قرار می‌داد او مطلقاً فاقد عوامل اجرایی برای از پیش بردن چنان برنامه‌هایی بود. در کشوری به پهناوری ایران - که به زمان امیر، هنوز بسیار پهناورتر از امروز بود - و دور بودن مراکز جمعیت از یکدیگر، نبودن راههای ارتباطی قابل استفاده، استقلال نسبی حکام ایالات که قرن‌ها بر سنت حکومت‌های استبدادی مرکز، حکومت‌های مستبد محلی را در اختیار داشتند - و در واقع از حکومت مرکزی به اجاره گرفته بودند - وجود خوانین خودسری که در بعضی نقاط کشور به همان حکام مستبد و حتی به شاه مستبد نیز باج نمی‌دادند، نبودن يك نیروی نظامی و انتظامی منسجم و نیرومند، از پیش بردن برنامه‌های اصلاحی، بدون در اختیار داشتن عوامل اجرایی تعلیم دیده و مؤمن چندان امید موفق شدن ندارد و دریغ که امیر بزرگوار ما، مطلقاً فاقد چنین

کادر تربیت شده ای بود.

۵- در میان همه عواملی که به سقوط غم انگیز امیر منجر شد، تاکنون سهمی به سیاست خارجی نداده ایم و این نه بدان جهت است که این عامل در این میان، هیچ کاره بوده است. خیر، روس و انگلیس نیز با همه توطئه گران دیگر، در از میان برداشتن او هیچ اختلاف نظری نداشتند و تا مرگ امیر از پا ننشستند، ولی حقیقت این است که در این باره نباید غلو کرد. به نظر من، اینکه محمود محمود نوشته: «واتسن فقط دشمنان داخلی را در نظر گرفته بود، در صورتی که دشمنان داخلی در مقابل دشمنان خارجی بسیار کوچک بودند» (روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱؛ ص ۶۲۱ حاشیه) درست نیست، گویانکه واتسن هم که خود مأمور سیاسی بوده نخواسته ماجرا را به سیاست انگلستان مربوط کند ولی بهر حال سهم سیاست خارجی را کنار گذاشته است، همچنانکه او می گوید: «آنها [یعنی سفیران دو کشور بزرگ] از همان روزی که امیر با تحت الحمایگی ارمنیان توسط کنسول انگلیس، بسختی مخالفت کرد، بایستی فهمیده باشند با چه کسی سروکار دارند. آنها بهیچوجه حاضر نشدند رسمی را که رعایت آن نفوذ فراوانی به ایشان در مورد صدراعظم و اتباع شاه می داده است از دست بدهند» (واتسن، ص ۳۵۳).



در مقایسه ای بین مخالفان داخلی و خارجی امیر، باید گفت، داخلیان بدون کمک خارجیان هم قادر بودند او را به قتلگاه بفرستند، ولی خارجیان بدون دستیاری داخلیان هیچ کاری نمی توانستند بکنند. هنوز آن دو سیاست آنچنان قدرتی نیافته بودند که به تنهایی بتوانند از عهده این امر خطیر برآیند. اما داخلی ها، خیلی ها را بدون کمک سیاست خارجی به قتلگاه فرستاده اند. در واقع امیر از ساختار تاریخی جامعه ایرانی شکست خورد، نه از روس و انگلیس. واتسن - نویسنده تاریخ قاجار - نکته ای درباره امیر آورده است. او می نویسد: «به این طریق مردی که برای تجدید حیات ملت ایران اینهمه رنج کشید، به دست همین مردم از بین رفت». او نیز اشتباه می کند. او نیز پس از سالیان خدمت استعماری در يك کشور آسیایی، جوامع استبدادی شرقی را نشناخته است. قرنهای دراز حکومت فردی، مردمی باقی نگذاشته که کاری بکنند یا نکنند. به نظر می رسد که واتسن، حاج علی خان مقدم مراغه ای را با مردم ایران، یکی پنداشته است.

اما همین واتسن جای دیگر قولی بسیار درست و صحیح و حتی عالمانه دارد، گرچه با عقیده قبلی او در تناقضی آشکار است ولی حقیقتی در آن است «اصلاحات امیر در مذاق

بسیاری از هموطنانش آن قدر ناگوار بوده که شاه را ناگزیر ساخت به فریاد نارضایتی آنان گوش فرا دهد و در نتیجه آن زمامدار درستکار سقوط کرد و وزیری به جای او آمد که اخلاقش با سیرت مردمی که باید بر آنها حکومت کند سازگاری داشته و اجازه داده بود زیر دستانش مانند خود او به کار رشوه و اخاذی بپردازند» (واتسن، ص ۳۷۶). تنها اشکال واتسن این است که توجه نمی‌کند افراد آن گروهی که سرانجام امیر را به مسلخ گرمابهٔ فین فرستادند، بیش از هر چیز با لیره‌های انگلیس هموطن بودند نه با امیر.

امیر در مدت کوتاه صدارتش در جهت سیاست خارجی بسیار موفق بود. او بخوبی توانست در برابر دو قدرت استعماری بایستد و آنها را به توقف و حتی عقب‌نشینی وادار کند و این حقیقت دارد که اگر ناصرالدین شاهی - با تمام دستگاه درباریش، و به عبارت دیگر نظام حکومت مطلقه - در میان نبود، امیر در يك زمینه آماده استقلال طلبانه و با استفاده از نفوذ تاریخی ایران در این منطقه از جهان، به احتمال می‌توانست در سرتاسر آسیا، و لااقل آسیای میانه و غربی، ارکان استعمار را به لرزه درآورد. اما بزرگترین حامیش - که بزرگترین دشمن جبری او نیز بود - نگذاشت. و به عقیده من، این سرنوشت ناگزیر بود و محتوم. امیر با شرایطی که برشمرديم محکوم به شکست بود و عامل اصلی شکست او نیز، همان حکومت مطلقه، یعنی نظام استبدادی دیرپای ایران و مشرق زمین است و تا در گوشه‌ای از این جهان پهناور، حکومت‌های خودکامهٔ غیرمردمی وجود دارد، امیرکبیرها، به دستور ناصرالدین شاه‌ها و به دست حاج علیخان‌ها به مسلخ خواهند رفت.

پی‌نویس:

۱. اگر بگوییم «امیرکبیر» نگذاشته «قائم مقام» بدرستی شناخته شود، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. به عقیده من قائم مقام سرنوشتی نظیر خیام یافته است. نام خیام، شخصیت يك شاعر را بلافاصله در اذهان مجسم می‌کند و لاغیر. آخر او ریاضیدان و منجم و بر رویهم دانشمندی بزرگ بود ولی ما فقط او را به نام شاعر رباعی‌ها می‌شناسیم. قائم مقام هم همین‌طور. او را يك نثر نویس بسیار فصیح و بلیغ شناخته‌ایم. دستکم این شناختی است که مردم از او دارند، درحالی که بحق، یکی از سیاستمداران بزرگی است که در ایران ظهور کرده‌اند.
۲. آدمیت (ص ۱۸) ضمن بحث در بارهٔ اصل و نسب امیرکبیر نوشته است: «... دانسته نشد چرا بعضی از نویسندگان مثل «اورسل» و «بروگش» میرزا تقی خان را از يك خانوادهٔ کرمانشاهی نوشته‌اند» اما چند سطر بعد از يك نامهٔ خصوصی قائم مقام نقل می‌کند که: «پسر حاج محمدخان... گرسنه و برهنه و قلقچی و حسرت بدل و به قول کربلانی [قربان پدر امیر] طمارزو و دلارزو نیست» (ص ۱۹) و در حاشیه همین مطلب

می آورد: «طمارزو و دلارزو» به قول عوام است که «طمع آرزو و دل آرزوست» غالباً فراهانی‌ها می گویند باید گفت اصطلاح «طمارزو» یا «تامارزو» اساساً يك اصطلاح کردی است، و حرف اول آن تام، صورت کردی طعم یا طعام است نه طمع و در کرمانشاه نیز رواج دارد، و اگر اصطلاح فراهانی بود لزومی نداشت قائم آن را از قول کربلانی قربان نقل کند. در سفری که سال گذشته به «هزاوه» زادگاه امیر دست داد، با پرسش از تعدادی از معمرین دهکده - مردوزن - معلوم شد هیچکس با این اصطلاح آشنایی ندارد و حتی يك نفر را پیدا نکردم که این کلمه را شنیده باشد. این اصطلاح در آذربایجان هم رواج دارد ولی کربلانی قربان در آذربایجان نبوده. آیا آن را از کرمانشاه با خود نیاورده؟ نمی توان تصور کرد که آن دو نویسنده بدون هیچ مأخذی خانواده امیر را کرمانشاهی دانسته باشند.

۳. کتابهای اخلاقی ما، نظیر کلیله و دمنه، مرزبان نامه، قابوسنامه، گلستان و بوستان، همه در زمینه روابط فردی نوشته اند و به جامعه کاری ندارند.

۴. وفور گدایان در همین تهران امروز نگرانی آور است. ولی اگر در نظر بگیریم که در شهرهای هند و پاکستان اگر کسی بیش از حد معمول - مثلاً يك یا دو پیسه - به گدایی احسان کند دچار وضع خطرناکی خواهد شد و واقعاً جامه برتن او دریده می شود و ناچار خواهد بود از پلیس کمک بخواهد، پی به اهمیت قضیه خواهیم برد. در شهرهای مذهبی اسلامی (مدفن بزرگان دین) بیش از همه جا گدا وجود دارد و این خیل گدایان از عواطف مردم بهره ها می برند. گدای سامره هنوز شهرت خود را از دست نداده است.

۵. البته گدایان خود تشکیلات جداگانه داشته و اکنون هم دارند.

۶. اعتمادالسلطنه - با این لقب پرطمطراق و عنوان بزرگ وزیر انطباعات - که حتی زالو به... اعلیحضرت ناصرالدین شاه می اندازد و خوشحال است که فلان روز ناصرالدین شاه سرحال بوده و او را «پدر سوخته» خطاب کرده، برائت يك خطای جزئی نوکر خود را - که لابد در میان مردم، با داشتن چنین شغلی آبرو و اعتباری داشته - به شلاق و چوب و فلک می بندد.

۷. تعارفهایی که در ایران هنوز رواج دارد، گرچه مفهوم اصلی آنها را امروز نه گوینده قبول دارد و نه حتی مخاطب او، بی تردید بازمانده شرایط خاص تاریخی است که تاکنون به حیات خود ادامه داده. قربانت گردم، فدایت شوم، بنده سرکار، نمک پرورده، بنده زاده، غلامزاده، بنده منزل (برای خانه خود شخص) دولت سرا (برای خانه شخص مخاطب) همه از این قبیل اند.

۸. مردم هیچگونه حقی برای دخالت در مسائل مملکتی ندارند. تنها شاه است که حق دارد و خودش می داند چه کند. نامه جالبی از ظل السلطان در ماجرای رژی و خطاب به تجار اصفهان در دست است که نقل بخشی از آن بی مناسبت نیست:

«عریضه شما توسط امام جمعه به دست ما رسید. شما سزاوارید که احضار شوید و به کیفر گستاخی خود برسید، یعنی مثلاً پاهایتان به فلک بسته شود و حق این است که شما را گردن بزنند تا دیگر احدی قادر نباشد در امور دولتی بگوید «چرا؟» یا «برای چه؟»... اعلیحضرت پادشاه صاحب اختیار اهالی ایران و اموال آنان است و بهتر از هرکس می داند که مصلحت رعایا در چیست... بدون گستاخی به شغل خودتان بپردازید و کاری به این کارها نداشته باشید» (نقل از: نیکی - ر - کدی - تحریم تنباکو در ایران، ترجمه شاهرخ قائم مقامی، ص ۱۱۹ - ۱۱۸ - اصل نامه به دست نیامده و مترجم از انگلیسی آن را به فارسی برگردانده است).

۹. من کار به نویسندگان دست دوم و سوم ندارم. آدمیت هم در مورد میرزا آقاخان و اینکه امیر پس از بقدرت رسیدن او را برنینداخت می‌نویسد: «امیر غفلت بزرگی کرد... و به خود و ایران صدمهٔ بزرگی زد» (ص ۱۹۶) آیا اگر میرزا آقاخان را می‌کشت سرنوشت خودش و نیز سرنوشت ایران عوض می‌شد؟ مگر میرزا آقاخان کم داشتیم؟ يك میرزا آقاخان دیگر! حتی از چوب هم (به قول ناصرالدین شاه) می‌شد میرزا آقاخان تراشید. ۱۰. به هنگامی که این مقاله پاكنویس می‌شد تلویزیون فیلمی از زندگی امیرکبیر به نمایش گذاشته بود که حقیقتاً تأسف آور است. ناصرالدین شاه که هنگام تاجگذاری هنوز به هیجده سالگی نرسیده است مردی است حدود سی و پنج ساله با سبیل‌های از بناگوش دررفته، و خود امیر، هیچ شباهتی به تصویرهایی که در زمان صدارتش از او تهیه شده ندارد و در خانه (اضافه در به خانه) شده است در بخانه (با سکون ب) که معلوم نیست چه معنی می‌تواند داشته باشد. خانه را به طور مطلق به ساختمان دربار و دستگاه حکومت می‌گفتند و این اصطلاح تا برچیده شدن بساط مالکان بزرگ برای خانهٔ آنها هم به کار می‌رفت.

۱۱. خان ملك ساسانی (سیاستگران دوره قاجار، ج ۱، ص ۴) این قضیه را مربوط به روز خداحافظی مهدعلیا با دختر و دامادش، وقتی که به تبعید کاشان رهسپار بودند می‌داند.

۱۲. مدارك تازه‌ای که دکتر آدمیت به دست آورده نشان می‌دهد، امیر چنین خیالی داشته، در رساله‌ای که میرزا یعقوب، پدر ملکم خان تحت عنوان «عریضه» در استانبول نوشته و از آنجا برای ناصرالدین شاه فرستاده، آورده است که امیر پس از عزل و پیش از رفتن به قتلگاه کاشان بدو گفته بوده است که «خیال کنسلیطوسیون» داشته (آدمیت در کتاب اندیشه‌های ترقی و حکومت قانون، ص ۱۰۵-۹۸ در بارهٔ این رساله بحث کرده است) و البته روسها مانع بوده اند (آدمیت، مقالات تاریخی، ص ۸۶) میرزا یعقوب گویا از محارم امیر بوده و جالب است که از قول امیر گفته است که «شاه مرا قربانی خواهد کرد» توجه بفرمایید: «میرزا تقی خان را همه وقت محرم و هواخواهش بودم خاصه در روزهای پریشانی و اضطراش. دستخط‌های همایون که غالباً اعتمادانگیز بود به من نشان داد. بعد از زیارت گفتم اگر ده يك اینها صدق باشد جای این همه اندیشه نیست که شما دارید. گفت راست می‌گویی اما حرف در این است که بندگان شاهنشاهی با يك وجود تنها در مقابل اینهمه رخنهٔ دردمندان سپر خواهند انداخت و لابد جهت آسودگی خودشان مرا قربان خواهند کرد. گفتم چرا چاره تنهایی شاهنشاه را پیش از وقت ندیدی. گفت مجالم ندادند والا خیال کنسلیطوسیون داشتم» (مقالات، ص ۸۸).

۱۳. واتسن هم همین نسخه را تجویز می‌کند: «تنظیمات و اصلاحات... امیر نظام... بهترین اصول مفید حکمرانی بود که برای يك مملکت شرقی لازم می‌باشد، یعنی استبداد عادلانه شرقی». (نقل از محمود محمود، ص ۴).

۱۴. آنچه اعتمادالسلطنه (پسر حاج علیخان قاتل امیر) در صدر التواریخ آورده، نمونه‌ای است از شایعاتی که قطعاً به گوش ناصرالدین شاه هم رسیده بوده است و آن در مورد پیشنهاد امیر است به ناصرالدین شاه که مهد علیا را با تیر تفنگ بزنند: «می‌خواست به این بهانه مردم را از شاه جوانبخت ناامید کند و روی آنها را برگرداند... و شاهزادهٔ دیگری از برادران سلطان جم جاه را... به سلطنت بردارد... پس از چندی بهانهٔ دیگر گرفته او را خلع کند و مثل نادرشاه...» (نقل از آدمیت، ص ۶۶۵).

۱۵. نامه جسورانهٔ ذیل بخوبی نشان می‌دهد که امیر می‌خواست با تربیت صحیح خود ناصرالدین شاه را مسلط بر کارها کند تا پس از مرگ امیر شیرازه امور از هم نپاشد:

«... در باب سان سواره نانکلی مقرر فرموده بودید که در میدان نمی شود بیرون بروید... امر با قبله عالم است ولکن به این طفره ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران به این هرزگی حکما نمی توان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش یا مردم... شما باید سلطنت بکنید یا نه. اگر شما باید سلطنت بکنید بسم الله. چرا طفره می روید» (آدمیت، سند شماره ۱۵).

۱۶. کاردار سفارت انگلیس به نخست وزیر خود گزارش می دهد: «در راه بازگشت امیر به دربار سلطنتی مردم شهر به دنبال او روان بودند. گوسفندان قربانی کردند و استقبال شاهانه ای از او نمودند. امروز برای شاه روز سرور انگیزی بود... در این مملکت هیچوقت چنین تظاهراتی به نفع وزیری دیده نشده است» (آدمیت، ص ۱۹۹ - ۱۹۸).

واتسن، قیام بازاریان را به دستور امام جمعه می داند (واتسن، ص ۳۴۹) ناگفته نماند که امام جمعه خود از مخالفان امیر بود.

منابع و مآخذ

- ۱ - عصر بی خبری، نوشته ابراهیم تیموری
- ۲ - خلسه، اعتمادالسلطنه، به کوشش محمود کتیرائی
- ۳ - ملکم خان، نوشته اسمعیل رائین
- ۴ - خاطرات سیاسی، نوشته امین الدوله
- ۵ - سیاست‌گزاران دوره قاجار (۲ جلد)، نوشته خان ملک ساسانی
- ۶ - امیرکبیر و ایران، نوشته دکتر فریدون آدمیت
- ۷ - سفرنامه، نوشته لُرد کرزن
- ۸ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، نوشته محمود محمود
- ۹ - تحریم تنباکو در ایران، نوشته نیکی . ر . کدی
- ۱۰ - روزنامه خاطرات، اعتمادالسلطنه، به کوشش ایرج افشار
- ۱۱ - تحریم تنباکو، نوشته ابراهیم تیموری
- ۱۲ - خاطرات، نوشته کلنل کاساکوفسکی
- ۱۳ - خاطرات و خطرات، نوشته مخبرالسلطنه
- ۱۴ - تاریخ ایران، نوشته سرپرسی سایکس، ترجمه فخرداعی گیلانی
- ۱۵ - تاریخ ایران دوره قاجار، نوشته گرت واتسن، ترجمه وحید مازندرانی
- ۱۶ - تاریخ بی دروغ، نوشته ظهیرالدوله
- ۱۷ - خاطرات، ظهیرالدوله، به کوشش ایرج افشار

- ۱۸ - رقابت روس و انگلیس در ایران و ارمنستان، نوشته پیکارلوترنزیو، ترجمه عباس آذرین
- ۱۹ - انجمن‌های سرّی در انقلاب مشروطیت ایران، نوشته اسمعیل رائین
- ۲۰ - خاطرات سیاسی، نوشته سرآرتور هاردینگ، ترجمه دکتر جواد شیخ الاسلامی
- ۲۱ - فراماسونری در ایران، نوشته اسمعیل رائین
- ۲۲ - روس و انگلیس در ایران، نوشته منوچهر امیری
- ۲۳ - تاریخ مشروطه ایران، نوشته احمد کسروی
- ۲۴ - اسناد سیاسی دوران قاجار، نوشته ابراهیم صفائی
- ۲۵ - رهبران مشروطه، نوشته ابراهیم صفائی
- ۲۶ - ظل السلطان، نوشته حسین سعادت نوری
- ۲۷ - تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ناظم الاسلام کرمانی
- ۲۸ - دیوان فرصت شیرازی - مقدمه
- ۲۹ - عین‌الدوله و رژیم مشروطه
- ۳۰ - فکر آزادی، نوشته دکتر فریدون آدمیت
- ۳۱ - مذاکرات مجلس اوّل شورای ملی، ناشر: روزنامه کیهان
- ۳۲ - موازنه منفی در مجلس چهاردهم (مجموعه نطق‌های دکتر مصدق)، به کوشش حسین کی استوان

فهرست نامها

امین الدوله ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۴۲،	آقا تقی ۱۰۶
۴۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۸، ۷۶، ۸۱،	جلال الملك ۱۰۶
۸۲	ایختوویگو ۳۰
امین السلطان (اول)، ابراهیم ۶۸، ۱۳	ارفع الدوله، میرزا رضاخان (سفير ايران در
امین الضرب، حاج محمد حسن ۱۵، ۱۴	روسیه) ۵۷، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸
امین الملك، اسمعیل ۱۶	اسپیر (شارژدافروس) ۹۶
امین حضرت، محمدعلی ۱۶	اسکندر (برادر امین السلطان اول) ۱۴، ۱۳
امینه اقدس ۳۷	اسمعیل آقا ۱۰۷
اورنگ (شیخ الملك) ۱۰۹، ۱۱۰	اسمعیل (برادر امین السلطان اول) ۱۵
بالوا (سفير فرانسه) ۳۶	اشرف السلطنه (همسر اعتماد السلطنه) ۴۹
بوتسوف (بوتزوف) ۴۰، ۴۱، ۵۴، ۲۶	اعتضاد السلطنه ۱۰۰
بهاء الله، میرزا حسینعلی ۲۷	اعتماد السلطنه ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۹،
بهبهانی، سید عبدالله ۸۲، ۸۳، ۹۴، ۱۰۳،	۷۲، ۳۸
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹	اقبال السلطنه ماکوئی ۱۰۶، ۱۰۷
پریم ۱۱۱، ۹۹	امیر بهادر ۱۰۹
تالپوت، میجر جی. اف ۳۳	امیر کبیر، میرزا تقی خان ۱۷، ۳۷، ۵۸، ۸۵
تامسن (وزیر خارجه انگلیس) ۱۹	امیر همایون ۱۵

سپهسالار، میرزا حسین ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۳۰،

۴۳

سرپرسی سابکس ۲۱

سرجان ملکم ۴۳

سر درو مند ولف (وزیر مختار انگلیس) ۱۹،

۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۶، ۳۷

سر مورتیمور دوراند (وزیر مختار انگلیس) ۵۳،

۵۴

سعدالدوله ۸۳، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹

سلیمان میرزا (اسکندری) ۱۱۴

سید جمال الدین اسدآبادی ۲۸

سید هاشم قندی (تاجر قند) ۸۳

شاپشال ۹۸

شعاع السلطنه ۹۸

شوستر، مورگان ۷۱

شیفته، نصرالله ۶۸

صفی علیشاه ۶۲، ۶۸

صفی نیا، رضا ۷۱

طباطبائی، سید محمد ۸۳، ۹۸، ۱۰۰

ظفر السلطنه (حاکم کرمان) ۸۳

ظل السلطان، مسعود میرزا ۱۵، ۱۹، ۳۰، ۳۸،

۵۲، ۷۵

ظهرالدوله (جانشین صفی علیشاه و داماد

ناصرالدین شاه) ۶۲، ۶۳، ۶۸، ۸۹

عباس آقا تبریزی (صراف، تفنگساز) ۱۰۸،

۱۰۹، ۱۱۱

عباس میرزا ۱۳

عبدالبهاء - عباس افندی ۴۷

علاءالدوله (حاکم تهران) ۴۱، ۸۳

علاءالملک (سفیر ایران در روسیه) ۲۵

تقی زاده، سید حسن ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱

تولوزان ۳۹

تیموری، ابراهیم ۲۰

حاج حسینعلی خان (از بستگان

امین السلطان) ۸۹

حاج حیدرخان (امیر تومان) ۱۰۶

حاج سیاح ۴۷

حاج علیخان (حاجب الدوله) ۳۰

حاج میرزاحبی دولت آبادی ۱۰۸، ۱۰۹

حسنعلیخان نواب (دبیر سفارت انگلیس) ۱۹

حسینعلی خان ۱۵

حکیم الملک ۵۴، ۶۲

حیدر عمواغلی ۱۰۸

خان ملک ساسانی ۴۷، ۱۰۹، ۱۱۰

دارسی، ویلیام ناکس ۶۶، ۶۹، ۷۰

دالگورکی (پرنس و کینیاز) ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۴۵

دبیر السلطان ۱۱۰

دوهارتویک (وزیر مختار روس) ۱۰۰

رائین، اسمعیل ۲۷

رکن الدوله ۸۴

رویتز، بارون ژولیوس ۲۲

زال بیک ۳۰

زالخان (فرزند زکیخان) ۱۳

زیناویف ۲۵

ساعداالملک ۱۴۱

سالار ۸۴

سر آرتور هاردینگ (سفیر انگلیس) ۶۵، ۶۶،

۷۳، ۸۲

مردار اکرم همدانی ۱۰۹

سپهدار تنکابنی - نصر السلطنه ۱۴، ۱۵

- عین الدوله ۹۴، ۹۳، ۸۴، ۸۱، ۶۸، ۵۴، ۵۳، ۹۸، ۹۵، ۱۰۲
- فتحعلی شاه قاجار ۴۳
- فرست شیرازی ۹۳، ۸۴
- فرمانفرما ۱۰۶، ۱۰۵، ۹۷، ۵۵، ۵۴، ۵۳، ۱۰۸، ۱۰۹
- فوریه (دکتر) ۳۹
- قائم مقام فراهانی ۵۸
- قزوینی، محمد ۴۹
- قوام الدوله (وزیر خارجه) ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۲۲
- کاساکوفسکی (کنل) ۵۲، ۵۱، ۴۹، ۴۶
- کتابچی خان ۶۶، ۱۵
- کتیرائی، (محمود) ۶۸، ۴۹، ۴۸
- کوسیس توفیلاکتوس (شرکت روسی) ۴۴
- کوک و پسران (مؤسسه) ۸۲، ۶۵
- کندی، رابرت (شارژ دافرانگلیس) ۱۹
- کامران میرزا (وزیر جنگ و نایب السلطنه) ۱۸، ۱۰۲، ۹۸، ۹۴، ۵۱، ۳۸، ۳۰
- گرس (وزیر خارجه روسیه) ۲۶، ۲۵
- لاچین خان ۱۴، ۱۳
- لاروس (رئیس گمرک تبریز) ۱۱۱
- لاسلز (وزیر مختار انگلیس) ۴۰
- لرد سالیسبوری (نخست وزیر انگلیس) ۱۹، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۳، ۲۶
- لرد کرزن ۷۳، ۴۹، ۴۳، ۴۲، ۲۳
- لینچ و برادران (شرکت انگلیسی) ۴۴، ۲۴
- ماریوت ۶۶
- محتشم السلطنه ۱۰۲
- محمدباقرخان سردار کل ۵۹
- محمد علی میرزا (محمد علی شاه بود) ۸۳، ۹۸، ۹۵
- محمد علی خان امین السلطنه ۸۹
- محمد قاسم خان ۸۹
- محمود محمود ۶۳، ۳۱، ۳۰، ۱۹
- محیط طباطبائی ۲۹
- مخبرالدوله ۱۷
- مخبر السلطنه هدایت ۱۰۹، ۱۰۸، ۹۹، ۴۷
- ۱۱۱
- مستشارالدوله ۱۰۹، ۱۰۸
- مستوفی الممالک، میرزا حسن ۱۱۱، ۴۷
- مستوفی الممالک، میرزایوسف ۱۸، ۱۵
- مشیرالدوله - مشیرالملک قبلی - میرزانصرالله
- نائینی (وزیر خارجه - صدراعظم) ۲۴، ۱۹
- ۹۸، ۸۶، ۸۴، ۷۰، ۶۹، ۶۶، ۶۴، ۶۳، ۶۱، ۳۸
- ۱۱۰، ۱۰۲
- مشیرالدوله، میرزامحسن خان ۶۴، ۵۶
- مشیرالدوله، یحیی خان ۴۴، ۴۳، ۲۴
- میرزا آقا خان نوری ۸۶، ۱۷
- میرزا اسمعیل - امین الملک ۸۹
- میرزا حسن آشتیانی ۴۰، ۳۴
- میرزا حسن رشديه ۵۶
- میرزا رضا کرمانی ۶۰، ۴۷
- میرزا سعید خان (وزیر خارجه) ۲۰
- میرزا محسن ۱۰۹
- میرزا محمد رضا (مجتهد کرمان) ۸۳
- میرزای شیرازی ۴۰، ۳۹، ۲۸
- مصدق، دکتر محمد ۱۱۱، ۷۰، ۶۹، ۳۷
- معیر الممالک (دوستعلیخان) ۴۸
- معین السلطان ۱۰۹
- مک لین، ژنرال ۱۹

نظام الملك (وزير لشكر) ۹۰	ملك آرا، عباس ميرزا ۱۵
نظام الملك خواجه نوری ۵۵	ملك التجار، حاج كاظم ۳۴
نظراًقا ۹۴، ۸۰	ملكه ایرانی (دختر ناصرالدين شاه - همسر ظهرالدوله) ۱۱۰
نواب، حسنعلی خان (دبیر سفارت انگلیس) ۱۰۳، ۷۶	مليکوف (سفیر روسیه) ۱۹
نوز (مستشار بلژیکی گمرک) ۸۳، ۸۲، ۷۰، ۶۴	ميرزا ملکم خان ۹۵، ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۶، ۲۰
۱۱۱، ۱۰۳، ۹۹، ۹۳	۱۰۷، ۱۰۲، ۱۰۱
وکیل الدوله، ميرزا محمدخان (وزير خلوت مظفرالدين شاه) ۹۹، ۹۴، ۸۰	مليجک ۳۷
وکیل الدوله، مصطفى خان ۱۶	مؤتمن الملك - ميرزا حسين خان پرنيا ۴۷
وکیل السلطنه، محمد قاسم ۱۶	موقرال الدوله ۱۱۱
ولف دروموندولف ۴۳، ۴۱	موقرالسلطنه ۱۰۹
واتسن، گرت ۵۸	ناصر الملك قراگوزلو ۱۰۴، ۸۱، ۵۵
وزير افخم ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲	ناظم الملك (کارگزار خراسان) ۱۹
وزير دفتر ۸۹	نريمان خان ۹۴، ۸۱، ۸۰
یحیی میرزا ۱۱۱	نصرالسلطنه، (محمد ولی خان) ۴۵
	نظام السلطنه مافی ۲۱